



شگفتی‌ها و معجزاتی از



امام زمان علیه السلام

در دوران کودکی و غیبت صغری

محدث نوری

شگفتی‌ها و معجزاتی از امام زمان (عج)

در دوران کودکی و غیب صغری

(بخشهایی از کتاب شریف نجم الثاقب)

مؤلف:

محدث نوری

نوری، حسین بن محمد تقی، ۱۲۵۴ - ۱۳۲۰ (نجم الثاقب)
شگفتی‌ها و معجزاتی از امام زمان (عج)/ مؤلف
حسین طبرسی. قم: مؤسسه گل یاس، ۱۳۷۸.
۱۲۸ ص.

این کتاب بخشی از کتاب نجم الثاقب می‌باشد.
کتابنامه بصورت زیر نویس

۱ - حجّة بن الحسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۶ ق. - ۲. مهدویت.
الف. مؤسسه گل یاس. ب. عنوان. ج. نجم الثاقب
ش ۸ / ۱ / ۳۰۱ ن ۹ / ۵۱ / ۵۱ BP
۲۹۷ / ۹۵۹

شگفتی‌ها و معجزاتی از امام زمان (عج)

مؤلف *** محدث نوری

ناشر *** گل یاس

حروفچینی *** گل نرگس

نوبت چاپ *** مرتبه اول

تاریخ چاپ *** پائیز ۱۳۷۸

تیراژ *** ۵۰۰۰ جلد

قیمت *** ۳۵۰ تومان

مرکز پخش:

قم - خیابان ارم - پاساژ قدس - طبقه پنجم - پلاک ۱۷۹ -

مرکز پخش گل نرگس - تلفن: ۷۴۴۰۸۳

شماره شابک: 964-92417-2-8 ۸-۲-۱۷۹۲۴۱۷-۹۶۴

(حق چاپ محفوظ است)



مقدمه ناشر:

یکی از وظایف مسلمین در زمان غیبت امام زمان (عج)، گسترش نام و یاد آن حضرت می‌باشد. بر این اساس و در راستای تحقق بخشیدن به این هدف، ابزارهای فرهنگی سهم عمده‌ای را دارا می‌باشند که نشر و پخش کتاب یکی از این ابزارها می‌باشد.

ما به حول و قوه الهی سعی داریم با استفاده از امکانات محدود خود در زمینه آگاهی بخشیدن به مسلمانان و بلکه تمام مردم جهان پیرامون وجود مقدس امام زمان (عج) و زنده کردن یاد آن حضرت در اذهان مردم تلاش نمائیم.

کتاب بسیار ارزشمند و پرمحتوای *نجم الثاقب* (تألیف میرزا حسین طبرسی نوری)، یکی از بهترین کتابهایی است که تا کنون در مورد امام زمان (عج) به رشته تحریر در آمده است و تا کنون بارها بوسیله ناشران مختلف تجدید چاپ گردیده است، ولی به علت حجیم بودن کتاب و محدود بودن طیف خوانندگان آن، آنطور که باید مورد توجه عموم قرار نگرفته است. لذا تصمیم گرفتیم که این کتاب را در چند کتاب مجزا و با عناوینی

متناسب با محتوای آنها به چاپ برسانیم تا بدین وسیله هم این کتاب، تا حدی جایگاه واقعی خود را در میان عموم مردم پیدا کند و هم اینکه هر کسی به هر بخشی از این کتاب که علاقمند بود راحت‌تر بتواند آن را تهیه نماید.

کتاب *نجم الثاقب* به شش کتاب کوچکتر تقسیم گردیده است بدین ترتیب که: بخش‌های ۱ و ۶ در کتاب «شگفتی‌ها و معجزاتی از امام زمان (عج)»؛ بخش‌های ۲ و ۳ در کتاب «بهشت دنیایی و جامعه مدنی در بعد از ظهور»؛ بخش‌های ۴ و ۵ در کتاب «امام زمان (عج)، خیال یا واقعیت»؛ بخش ۸ و قسمت‌هایی از بخش ۷ در کتاب «ما امام زمان (عج) را دیده‌ایم»؛ قسمت‌های بعدی بخش ۷ در کتاب «طول عمر امام زمان (عج) و قواعد نجوم در این مورد»؛ و بخش‌های ۹ و ۱۰ و ۱۱ در کتاب «راه‌های ملاقات با امام زمان (عج)» گنجانده شده است.

به این امید که تمام جهانیان به وجود حضرت ایمان بیاورند و با رشد فکری و اصلاح خویشتن، خود را آماده ظهور امام زمان (عج) نمایند و بدین وسیله، سعادت درک بهشت دنیایی این جهان یعنی زندگی در زمان دولت حقه امام زمان (عج) را پیدا کرده و سعادت دنیا و آخرت را کسب نمایند.

بخش فرهنگی مؤسسه گل یاس

مقدمه نویسنده:

سپاس بیرون از اندازه و قیاس، سزاوار قائمی است بالذات، غایب از عالم اندیشه و حواس و ستایش بی حد و احصا، لایق صاحبی است مأمول و مرتجی، در زمان شدت و رخاء، هادی است هر آنچه را که پدیدار نمود و دلیل است مر آن را که به فرمانش عمل نمود و درود بی نهایت به روان پاک نخستین پاسخ دهنده به «بلی» و برگزیده ایزد بیچون، پیش از پوشیدن بر آدم، خلعت اصطفای را، فاتح ابواب خیر و رشاد، خاتم رسولان پاک نهاد، منصور مؤید، محمود احمد، ابی القاسم محمد صلی الله علیه و آله و بر پاگان و پاکیزگان از فرزندان آن سرور پیمبران، خصوصاً بر خلف سلف و صاحب غالیة عزت و شرف، قطب زمین و غوث زمان، کنز رجاء و کشف امان و گوهر تابان در بحر امکان، حجاب ازلّی ایزد سبحان و اسم اعظم الهی پوشیده و پنهان و عنقای قافی، محیط به جهان، دادرس درماندگان و دادخواه خون برگزیدگان و پاک کننده دامن خاک از لوث ملحدان و فرمافرمای ممالک زمین و آسمان و حجت بالغة

خداوندی بر جهان و جهانیان «بقیة الله، الحجّة بن الحسن العسکری، صاحب العصر و الزّمان علیه و علی آباءه صلوات الله الملك المنان».

و بعد چنین گوید: بنده مذنب مُسیء، حسین بن العالم المؤید، محمّد تقی النوری الطبرسی «أَحْسَنَ اللَّهُ تَعَالَى عَاقِبَتَهُ وَ جَعَلَ مِنْ أَشْرَفِ الْخَوَاتِيمِ خَاتِمَتَهُ» که عالیجاه، رفیع جایگاه، کمالات اکتناه، مقرب الخاقان، حاجی میرزا حسینعلی خلف غفران پناه، حاجی علی اصغر نوری «و فقه الله تعالی لمراضیه» حسب سلامتی فطرت و پاکی طینت، در فکر تحصیل زادی برای معاد و وسیله فوزی، در مقام مرصاد برآمد، چنان دید که وسیله‌ای بهتر از چنگ زدن به دامن «خلیفة الرحمن و امام الانس و الجنّ علی السّلام» و خدمتی به آن ولیّ علی القدر عظیم الشان نیست. لهذا در چند ماه قبل، از جناب مستطاب فخر الشّیعه و تاج الشّریعه و رئیس المسلمین و سیّد الفقهاء کاملین و افضل العلماء الراشدین، المنتهی الیه ریاسة الامامیة فی عصره، حجّة الاسلام حاج میرزا محمّد حسن شیرازی، مجاور بلدة طیّبة سُرّ مَنْ رَأَى مَتَعَ اللَّهُ تَعَالَى اهل الایمان بطول بقائه، مستدعی شد که مقرر فرمایند تا کتاب شریف «کمال الدّین»، شیخ اقدم، «ابوجعفر محمّد بن علیّ بن بابویه» ملقب به «صدوق» - رضوان الله علیه - را به زبان فارسی ترجمه کرده تا آن را به حلیه طبع درآورد و در میان اهل ایمان منتشر سازد.

جناب ایشان - دام ظلّه العالی - از این احقر، در اجابت آن مسئول، مشورت فرمودند. معروض داشتم که: عالم فاضل، «سید علی بن سید محمد اصفهانی» معروف به «امامی»، تلمیذ «علامه مجلسی» آن کتاب را ترجمه نموده و از اجزای کتاب هشت بهشت اوست که ترجمه هشت کتاب است، چون: عیون و امالی و خصال. و نیز بعضی از فضیله‌های معاصرین از سادات شمس‌آباد اصفهان، کتاب شریف مذکور را ترجمه نموده و ترجمه دوباره آن رنجی است بی‌فایده، بهتر آنکه همان را منتشر نمایند.

پس، از آن خیال منصرف شدند و از کتاب دیگر صحبت داشتند. سخن به جایی منتهی نشد و مدتی بر این گذشت تا در ماه شعبان گذشته، از سنه ۱۳۰۳ شبی در محضر ایشان حاضر بودم که سخن آن مطلب در میان آمد و باز جویای موردی شدند و بالأخره فرمودند: «بهتر آنکه مستقلاً در این باب، کتابی نوشته شود و شخص تو از برای این خدمت نمایان، شایسته هستی.»

اما حقیر به علّت قلت بضاعت علمی و کثرت اسباب پریشانی و حاضر نبودن بیشتر کتابهایم که اسباب انجام این شغل عظیم بود، عرض کردم: «مقدمات اقدام در این امر خطیر فراهم نیست و لکن سال گذشته رساله‌ای مسمّی به «جنّة المأوی» نوشتم و در آنجا، جمع کردم کسانی را که در غیبت کبری به

خدمت امام عصر علیه السلام رسیدند، غیر از آنچه در سیزدهم بحار مذکور است؛ چنانچه صلاح باشد همان را به فارسی ترجمه کرده، موجود در بحار را بر آن بیفزایم؛ کتابی شود لطیف و برآمدن از عهدۀ آن آسان.»

این رأی را پسندیدند و لکن فرمودند: «اقتصار بر آن نشود. شمه‌ای از حالات آن جناب نیز به آن منضم شود، هر چند به ایجاز و اختصار باشد.»

حسب الامر المَطاع العالی، در انجام این خدمت اقدام نموده با نهایت یأس از حال خویش، جز آنکه حقّ مجاورت قباب عالیۀ حضرتین علیهم السلام را وسیله کنم و از آن باب عالی استمداد نمایم.

بحمدالله، از برکت آن محل، برکات الهیّه، در اندک زمانی، این خدمت مرجوعه به انجام رسید. شکر حضرت یزدان، جَلَّ ثَنَاؤُهُ را بجای آوردم. و نام این نامه گرامی را «نجم الثاقب در احوال امام زمان علیه السلام» گذاشتم.

(این کتاب) در ذکر شمه‌ای از حالات ولادت با سعادت آن جناب - صلوات الله علیه - به نظم و ترتیب بدیعی که متضمّن باشد مضامین غالب اخبار آن باب را با ذکر مأخذ و حذف مکرّرات و اجمالی از حال حکیمه خاتون - سلام الله علیها - (و همچنین) در اثبات دعوی مذکوره از روی معجزات صادره از آن جناب (می‌باشد).

بخش ۱

تاریخ ولادت و شمه‌ای از حالات امام زمان (عج) در حیات پدر بزرگوارش - صلوات الله علیهما -

در ارشاد شیخ مفید مذکور است که ولادت آن حضرت، در شب نیمه شعبان سنه ۲۵۵ بود. شیخ کلینی در «کافی» و کراچکی در «کنز الفوائد» و شهید اول در «دروس» و شیخ ابراهیم کفعمی در «جنة» و جماعتی موافقت کردند و لکن شیخ مفید در «مسار الشیعه» سنه ۵۴ گفته و در «تاریخ قم» تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی مذکور است که ولادت، روز آدینه، هشت روز از ماه شعبان گذشته، بوده است.

به روایتی شب آدینه، یک نیمه از ماه شعبان بر آمده، سنه ۲۵۵ از مادر در وجود آمده است. به روایتی سنه ۵۷ و در شجرة ۵۸.

حسین بن حمدان خصینی روایت کرده در هدایه خود، از عیسی بن مهدی جوهری که گفت: «بیرون رفتیم من و حسین بن غیاث و حسین بن مسعود و حسن بن ابراهیم و احمد بن حنان و طالب بن ابراهیم بن حاتم و حسن بن محمد بن سعید و

محجل بن محمد بن احمد بن الخصیب، از حلا به سوی سر من رأی، در سنه ۲۵۷. پس از مداین رفتیم به کربلا، پس زیارت کردیم ابی عبدالله علیه السلام را در شب نیمه شعبان، پس ملاقات نمودیم برادران خود را که مجاور بودند مَر سید ما، ابی الحسن و ابی محمد علیهما السلام را در سر من رأی و ما بیرون رفته بودیم به جهت تهنیت مولد مهدی علیه السلام، پس بشارت دادند برادران ما، ما را که مولد، پیش از طلوع فجر روز جمعه بود، هشت روز از ماه شعبان گذشته، تا آخر حدیث که طولانی است.»

در آخر آن گفته که: «من ملاقات کردم این هفتاد و چند نفر را و سؤال کردم از ایشان، از آنچه خبر داد به من عیسی بن مهدی جوهری، پس خبر دادند مرا به تمام آنچه او خبر داد. ملاقات کردم در عسکر، یکی از موالیان حضرت جواد علیه السلام را، ملاقات کردم ریّان، غلام حضرت رضا علیه السلام را، همه خبر دادند مرا به آنچه آنها خبر دادند.»

لکن جمعی دعوای شهرت کردند بر نیمه و شیخ طوسی و ابن طاووس، دعایی نقل کردند در آن که خواهد آمد.

در روز که جمعه بود، اختلافی نیست و در سال، اختلاف شدیدی است. علی بن حسین مسعودی در «اثبات الوصیّة»، پنجاه و شش گفته، لکن روایت پنجاه و پنج را ذکر کرده، چنانچه بیاید.

احمد بن محمد فریابی (فاریابی)، راوی تاریخ موالید ائمه علیهم‌السلام و نصر بن علی جهضمی که در عصر ولادت بوده، پنجاه و هشت ضبط کرده و لکن اقوی قول اوّلی است، به جهت روایت صحیحه که شیخ ثقة جلیل، ابومحمد فضل بن شاذان که بعد از ولادت حضرت حجّت علیه‌السلام و پیش از وفات حضرت عسکری علیه‌السلام وفات کرده، در کتاب غیبت خود ذکر کرده و گفته: «حدیث کرد مرا محمد بن علی بن حمزة بن الحسین بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام گفت: شنیدم از حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام که می‌گفت: «متولد شد ولیّ خدا و حجّت خدا بر بندگان خدا و خلیفه من بعد از من، ختنه کرده، در شب نیمه ماه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج، نزد طلوع فجر. اوّل کسی که او را شُست، رضوان، خازن بهشت بود با جمعی از ملائکه مقربین که او را به آب کوثر و سلسبیل شستند؛ بعد از آن، شست او را عمّه من، حکیمه خاتون، دختر امام محمد بن علی رضا علیه‌السلام».

پس، از محمد بن علی که راوی این حدیث است، پرسیدند از مادر صاحب‌الامر علیه‌السلام گفت: «مادرش ملیکه بود که او را در بعضی از روزها سوسن و در بعضی از ایّام، ریحانه می‌گفتند و صیقل و نرجس نیز از نامهای او بود.»
و از این خبر وجه اختلاف در اسم آن معظّمه معلوم می‌شود و اینکه به هر پنج اسم نامیده می‌شد.

شیخ صدوق و شیخ طوسی به چند سند صحیح، روایت کرده‌اند از حکیمه خاتون که گفت: «فرستاد نزد من ابومحمد علیه السلام سال ۲۵۵ در نصف از شعبان ...» تا آخر آنچه بیاید.

شیخ عظیم الشان، فضل بن شاذان در کتاب «غیبت» خود گفت: و خبر داد ما را محمد بن عبدالجبار که گفت: گفتم به مولای خود، حسن بن علی علیه السلام که: «ای فرزند رسول خدا! فدای تو گرداند مرا خداوند، دوست می‌دارم که بدانم امام و حجّت خداوند بر بندگانش بعد از تو کیست؟»

فرمود: «امام و حجّت بعد از من، پسر من است که همانم و هم‌کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله آنکه او خاتم حجّتهای خداست و آخرین خلیفه‌های اوست.»
گفتم: «از کیست او؟»

فرمود: «از دختر پسر قیصر پادشاه روم.» الخ و شرح رسیدن آن معظّمه، خدمت آن جناب.

شیخ مذکور در کتاب «غیبت» و صدوق در «کمال الدّین» و شیخ طبرسی در «دلائل» و شیخ محمد بن هبة الله طرابلسی در «غیبت» خود و شیخ طوسی و غیر ایشان، روایت کرده‌اند به عبارات مختلفه و معانی متقاربه. و ما آن را به عبارت شیخ طوسی در «غیبت» نقل می‌کنیم.

شرفیابی حضرت نرجس خاتون علیها السلام مادر امام زمان (عج) خدمت امام حسن عسکری علیه السلام

روایت کرده از بشر بن سلیمان نخاس یعنی (برده فروش) که از نسل ابی ایوب انصاری و از موالیان حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیه السلام و همسایه ایشان در سرمن رأی بود، گفت: کافور خادم آمد به نزد من و گفت: «مُولای ما حضرت ابی الحسن علی بن محمد علیه السلام تو را به نزد خود می خواند.» پس رفتم به نزد آن حضرت، چون نشستیم، آن حضرت فرمود که: «ای بشر! تو از اولاد انصاری و این موالات و دوستی ما، مدام در میان شما بوده و به میراث می برید خلف شما از سلف شما این دوستی و محبت را.

شما ثقات و معتمدان ما اهل بیتید و من پسندکننده و بزرگوارکننده ام تو را به فضیلتی که به آن پیشی گیری بر شیعه در پیروی کردن آن فضیلت، به سرّی و رازی مطلع می کنم تو را و می فرستم تو را به خریدن کنیزی.»

پس نوشت آن حضرت نامه لطیفی به خط رومی و زبان رومی و مهر بر آن زد به انگشتر خود و دستارچه زردی بیرون آورد که آن ۲۲۰ اشرفی بود، فرمود: «بگیر این ۲۲۰ اشرفی را و توجه نما با این زر به بغداد و در معبر فرات، حاضر شو که در چاشتگاه، زورقی چند، خواهد رسید که اسیران در آن باشند و

خواهی دید در آنها کنیزان را و خواهی یافت طوایف خریداران از وکلای قاید بر آن، بنی‌عبّاس و اندکی از جوانان عرب را. چون این را ببینی از دور نظر انداز آن شخصی که او را عمرو بن یزید نخاس می‌نامند در تمام روز، تا آنکه ظاهر سازد برای مشتریان کنیزکی که صفتش چنین و چنین باشد و دو جامهٔ حریر محکم بافته، دربر او باشد و آن کنیز ابا کند از آنکه او را بر خریداران عرض کنند که او را نظر کنند و ابا کند از دست گذاردن خواهنده بر او و منقاد نشود آن را که ارادهٔ لمس او کرده و بشنوی آواز او را به زبان رومی در پس پردهٔ رقیقی که چیزی می‌گوید؛ پس بدان که می‌گوید: «وای که پردهٔ عفتم دریده شد!» پس یکی از خریداران گوید که: «این کنیز، بر من باشد به سیصد اشرفی که عفت او بر رغبت من افزوده.» پس به او به زبان عربی بگوید که: «اگر در آیی به زیّ سلیمان بن داوود و به حشمت ملک او، مرا در تو رغبتی پیدا نشود پس بر مال خود بترس.» پس آن برده‌فروش می‌گوید: «چاره چیست و از فروختن تو چاره نیست.» آن کنیز می‌گوید که: «چه تعجیل می‌کنی و البته باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم.»

پس در این وقت تو برخیز و برو نزد عمرو بن یزید برده‌فروش و به او بگو که با من مکتوبی است که یکی از اشراف از روی ملاطفت نوشته به زبان رومی و به خط رومی و وصف کرده در آن نامه، کرم و وفا و بزرگواری و سخاوت خود را، پس این نامه را به آن کنیز ده که در اخلاق و اوصاف نامه، تأمل نماید. اگر میل نمود به او، و راضی شد به او، پس من وکیل اویم در خریدن آن کنیز از تو.»

بشر بن سلیمان گفت: «پس امثال نمودم تمام آنچه را که معین کرده بود برای من، مولایم ابوالحسن علیه السلام در امر آن کنیز. پس چون آن کنیز نظر کرد در آن نامه، سخت بگریست و گفت به عمرو بن یزید که: «مرا به صاحب این نامه بفروش.» و قسم‌های مغلظه که به اضطرار آورنده بود، خورد که اگر ایا کند از فروختن او به صاحب مکتوب، خود را بکشم.

پس پیوسته سختگیری می‌کردم با او در بها، تا آنکه به همان قیمت راضی شد که مولایم با من روانه کرده بود از اشرفی‌ها، پس آن زرهارا دادم و کنیز را تسلیم گرفتم و آن کنیز خندان و شکفته بود و با من آمد به حجره‌ای که در بغداد گرفته بودم و تا به حجره رسید، نامه امام را بیرون آورده، می‌بوسید و بر دیده‌ها می‌مالید. من از روی تعجب گفتم که: «می‌بوسی نامه‌ای را که صاحبش را نمی‌شناسی؟!»

کنیز گفت: «ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران! گوش خود را به من سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم.

من، ملکه، دختر یشوعای، فرزند قیصر پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون بن الصفا، وصی حضرت عیسی علیه السلام است، تو را خبر دهم به امری عجیب.

بدانکه، جدّم، قیصر خواست که مرا به عقد فرزند برادر خود درآورد، در هنگامی که من سیزده ساله بودم؛ پس جمع کرد در قصر خود، از نسل حواریان عیسی علیه السلام، از علمای نصارا و عباد ایشان سیصد نفر، از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس، از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان و سرکرده‌های قبایل چهار هزار نفر.

تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایّام پادشاهی خود به انواع جواهر، مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند، بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیهایی قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد.

چون کشیشان، انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند، چلیپایی سرنگون شد و بیفتاد و پایه تخت بشکست و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک، از تخت درافتاد و بیهوش شد.

در آن حال رنگهای کشیشان متغیّر شد و اعضایشان بلرزید؛ بزرگ ایشان به جدّم گفت که: «ای پادشاه! ما را مُعاف دار از چنین امری که به سبب آن امر، نحوستهایی روی داد که دلالت می‌کند بر اینکه دین مسیح به زودی زایل شود.»

جدّم این امر را به فال بد دانست و گفت به علما و کشیشان که: «این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را به جای خود بگذارید و حاضر گردانید برادرِ این برگشته روزگار بدبخت را، که این دختر را به او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر، دفع نحوست این برادر کند.»

چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، همین که شروع به خواندن انجیل کردند، همان حالت اوّلی روی داد و نحوست این برادر، مثل نحوست آن برادر بود و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه از نحوست دو برادر.

پس مردم متفرّق شدند و جدّم به حرمسرا بازگشت و پرده‌های خجالت درآویخت.

چون شب شد و به خواب رفتم، در خواب دیدم که حضرت مسیح با حواریّین، جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت، بر آسمان بلندی می‌نمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدّم، تخت را گذاشته بود.

حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله، با وصی و دامادش علی بن ابیطالب رضی الله عنه، با جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان، قصر را به نور قدوم خویش، منور ساختند.

حضرت مسیح به قدم ادب، از روی تعظیم و اجلال به استقبال خاتم انبیا، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، دست در گردن آن حضرت درآورد.

پس، حضرت رسالت فرمودند: «یا روح الله! آمده‌ام که ملکه فرزند وصی تو، شمعون الصفا را برای این فرزند سعادت‌مند خود، خواستگاری نمایم.» و اشاره کردند به ماه بُرج امامت، امام حسن عسکری رضی الله عنه، فرزند آن کسی که تو نامه‌اش را به من دادی.

حضرت عیسی رضی الله عنه نظر افکند به سوی حضرت شمعون و گفت: «شرف دو جهانی به تو رو آورد؛ پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمد صلی الله علیه و آله.»

شمعون گفت که: «کردم.»

پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه‌ای انشاء فرمود و با حضرت مسیح، مرا با حضرت امام حسن عسکری عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند.

چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم، از بیم کشتن، آن خواب را برای پدر و جدّ خود نقل نکردم و این گنج یگانه را در

سینه، پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت، روز به روز در کانون سینه‌ام، مشتعل می‌شد و سرمایه صبر و قرار مرا، به باد فنا می‌داد تا به حدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره‌ام کاهی می‌شد و بدن می‌کاهید و آثار عشق پنهان، در بیرون، ظاهر می‌گردید.

در شهرهای روم، طبیبی نماند که جدم، برای معالجه حاضر نکرده باشد و از دوی درد من، از او سؤال ننموده باشد؛ چون از علاج درد من مأیوس گردید، روزی به من گفت که: «ای نور چشم من! آیا در خاطرت، در دنیا هیچ آرزویی نیست تا به عمل آورم؟»

گفتم: «ای جد من! درهای فرح را بر روی خود، بسته می‌بینم؛ اگر شکنجه و آزار اسیران مسلمانان را از زندان، توانی دفع نمایی و زنجیرها را از ایشان برداری و آزاد نمایی، امیدوارم که حضرت تعالی، حضرت مسیح و مادرش، عاقبتی به من بخشد.» چون چنین کردند، اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول کردم؛ پس خوشحال و شاد شد و دیگر، اسیران مسلمانان را عزیز داشت.

بعد از چهار شب، در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان، فاطمه زهرا علیها السلام به دیدن من آمد و حضرت مریم را با هزار کنیز از حوران بهشت که در خدمت آن حضرت‌اند، پس مریم

گفت: «این خاتون و بهترین زنان، مادر شوهر تو است، امام حسن عسکری علیه السلام».

پس به دامنش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السلام به من جفا می‌کند و از دیدن من ابا می‌کند.

آن حضرت فرمود: «فرزند من! چگونه به دیدن تو آید و حال آنکه به خدا شرک می‌آوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم دختر عمران مریم، بیزاری می‌جوید به سوی خدا از تو، اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم علیهما السلام از تو خشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید، پس بگو: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله.»

چون این دو کلمه طیبه را تلفظ نمودم، حضرت سیده النساء، مرا به سینه خود چسبانید و دلداری داد و فرمود: «اکنون، منتظر آمدن فرزندم باش که من، او را به سوی تو می‌فرستم.»

چون بیدار شدم، آن دو کلمه طیبه را بر زبان می‌راندم و انتظار ملاقات آن حضرت می‌بردم. چون آن شب آینده درآمد و به خواب رفتم، آفتاب جمال آن حضرت طالع گردید، گفتم: «ای دوست من! بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی، چرا از مفارقت جمال خود، مرا چنین جفا دادی؟!»

فرمود: «دیر آمدن من به نزد تو، نبود مگر برای آن که تو مشرک بودی، اکنون که مسلمان شدی! هر شب نزد تو خواهم آمد تا آن زمان که خدای تعالی ما و تو را به ظاهر، به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال، مبدل گرداند.»

از آن شب تا حال، یک شب نگذشت که درد هجران مرا، به شربت وصال، دوا فرماید.

بشر بن سلیمان گفت: «چگونه در میان اسیران افتادی؟»
گفت: «مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السلام، در شبی از شبها، که در فلان روز جدّت، لشکری بر سر مسلمانان خواهد فرستاد و خود، از عقب خواهد رفت؛ تو، خود را در میان کنیزان او و خدمتکاران، بینداز به هیئتی که تو را شناسند و از پی جدّ خود روانه شو، از فلان راه برو.»

چنان کردم. طلیعه لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من، این بود که دیدی و تا حال، کسی به غیر تو ندانسته که من دختر پادشاه روم و مرد پیری که در غنیمت، من به حصّه او افتادم، نام مرا پرسید. گفتم: «نرجس نام دارم.»

گفت: «این نام کنیزان است.»

بشر گفت که: «این عجیب است که تو از اهل فرنگی و زبان

عربی را نیک می‌دانی.»

گفت: «بلی! از بسیاری محبت که جدم به من داشت و می‌خواست که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی، هر دو را می‌دانست، مقرر کرده بود که هر صبح و شام می‌آمد و لغت عربی را به من می‌آموخت تا آنکه زبانم، به این لغت جاری شد.»

بشر گوید که: چون او را به سرمن‌رأی به خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام رسانیدم، حضرت به کنیزک خطاب کرد که: «چگونه حق سبحانه و تعالی، به تو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او علیهم السلام را؟»

گفت: «چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر می‌دانی از من.»

حضرت فرمود: «می‌خواهم تو را گرامی دارم. کدام یک بهتر است نزد تو، این که ده هزار اشرفی به تو بدهم یا تو را بشارتی بدهم به شرف ابدی؟»

گفت: «بلکه بشارت شرف می‌خواهم و مال نمی‌خواهم.»
حضرت امام علی النقی علیه السلام فرمود: «بشارت باد تو را به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم گردد و زمین را پر از عدل و داد کند، بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.»
گفت: «این فرزند از چه کسی به عمل خواهد آمد؟»

فرمود: «کسی که حضرت رسالت پناه، تو را برای او خواستگاری کرد.»

از او پرسید: «حضرت مسیح و وصی او، تو را به عقد چه کسی درآوردند؟»

گفت: «به عقد فرزند تو، امام حسن عسکری علیه السلام.»

فرمود: «او را می‌شناسی؟»

گفت: «از شبی که به دست بهترین زنان، مسلمان شدم، شبی نگذشته است که او به دیدن من نیامده باشد.»

پس کافور خادم را طلبید و فرمود: «برو، حکیمه، خواهرم را بگو که بیاید.»

چون حکیمه داخل شد، حضرت فرمود: «این، آن کنیز است که می‌گفتم.»

حکیمه خاتون، او را در بر گرفته، نوازش بسیار کرد. پس آن حضرت فرمود که: «ای دختر رسول خدا! بپر او را به خانه خود و واجبات و سنتها را به او بیاموز. زیرا او زن حضرت امام حسن عسکری و مادر صاحب الزمان - صلوات الله علیهما - است.»

ولادت شگفت انگیز امام زمان علیه السلام

جماعتی از قدماء اصحاب، مثل ابی جعفر طبری و فضل بن شاذان و حسین بن حمدان خصینی و علی بن حسین مسعودی و شیخ صدوق و شیخ طوسی و شیخ مفید و غیر ایشان، کیفیت ولادت را به چند سند صحیح و غیر آن، از حکیمه روایت نمودند و صدوق آن را به دو سند عالی روایت کرده، یکی از موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام، از حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام، دیگری از محمد بن عبدالله از حکیمه خاتون.

اصل مضمون، یکی است، لکن چون ثانی، ابسط بود خبر را به لفظ او ذکر می‌کنیم با اشاره‌ای به فارق با بعضی دیگر در محلّ خود.

محمد بن عبدالله گفت: «رفتم خدمت حکیمه خاتون، دختر حضرت جواد علیه السلام بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام که سؤال کنم از او، از حال حجّت علیه السلام و آنچه اختلاف کردند مردم در آن از تحیری که در آن بودند. پس به من گفت: «بنشین.»

آنگاه گفت: «ای محمد! به درستی که خدای تعالی نمی‌گذارد زمین را از حجّت ناطقه یا ساکت، و قرار نداده آن را در دو برابر بعد از حسن و حسین علیه السلام به جهت فضیلت دادن حسن و

حسین علیه السلام و تنزیه آن دو بزرگوار از اینکه بوده باشد در زمین عدیلی برای ایشان.

بدرستی که خدای تعالی مخصوص فرمود فرزندان حسین علیه السلام را بر فرزندان حسن علیه السلام چنانچه اختصاص داد فرزندان هارون را بر فرزندان موسی علیه السلام هر چند موسی علیه السلام حجّت بود بر هارون.

پس فضل، برای فرزندان حسین علیه السلام است تا روز قیامت و چاره‌ای نیست اُمّت را از حیرتی که به شک بیفتند در آن اهل باطل و نجات یابند در آن اهل حقّ تا اینکه نبوده باشد برای خلق بر خداوند حجّتی، بدرستی که حیرت، الآن آن چیزی است که واقع شده بعد از حسن علیه السلام.»

گفتم: «ای خاتون من! آیا برای حسن علیه السلام فرزندی بود؟»
تبسم نمود و فرمود: «اگر برای حسن علیه السلام فرزند نباشد، پس حجّت کیست بعد از او؟! من تو را خبر دادم که امامت برای دو برادر نمی‌شود بعد از حسن و حسین علیه السلام.»

گفتم: «ای سیّده من! خبر ده مرا به ولادت مولای من و غیبت او.»

فرمود: «آری! مرا جاریه‌ای بود که او را نرجس می‌گفتند؛ پس به زیارت من آمد برادرزاده من، پس به او نظر تندی کرد. گفتم: «ای سیّد من! شاید مایل شدی به او، پس او را بفرستم

نزد تو؟»

فرمود: «نه ای عمّه! و لکن تعجب کردم از او.»

گفتم: «تو را چه به شگفت آورد از او؟»

فرمود: «زود است که بیرون آورد خداوند از او فرزندی که ارجمند است نزد خداوند عزوجل و کسی است که خداوند به او، زمین را از عدل و داد پر نماید، چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم.»

گفتم: «بفرستم او را به سوی تو؟»

فرمود: «رخصت گیر در این امر از پدرم.»

جامه خود را پوشیدم و رفتم به منزل ابی‌الحسن علیه السلام، سلام کردم و نشستم.

ابتدا فرمود: «ای حکیمه! بفرست نرجس را برای پسرم ابی

محمد علیّه.»

گفتم: «ای سیّد من! برای همین به نزد تو آمدم.»

فرمود: «ای مبارکه! به درستی که خدای تعالی خواسته که تو

را شریک گرداند در اجر و قرار دهد برای تو سهمی از خیر.»

حکیمه گفت: «درنگی نکردم، برگشتم به منزل خود و او را

آرایش نمودم برای ابی‌محمد علیه السلام و جمع کردم میان ایشان در

منزل خود. پس چند روز در منزل من اقامت فرمود. آنگاه

تشریف برد به منزل والد خود و او را با آن جناب فرستاد.»

حکیمه خاتون گفت: حضرت ابی الحسن علیه السلام وفات کرد و نشست ابو محمد علیه السلام در جای پدر بزرگوار خود؛ پس به زیارت او می‌رفتم، چنانچه به زیارت والدش می‌رفتم.

روزی به نزد آن جناب رفتم. پس نرجس خاتون به نزد من آمد که موزه‌ام را از پایم درآورد.

گفتم: «ای خاتون من! تو موزه خود را به من ده.»

گفت: «بلکه تو سیّده و خاتون منی، تو موزه خود را به من

ده.»

گفتم: «بلکه تو سیّده و خاتون منی! واللّه موزه خود را به تو وانمی‌گذارم که درآری، بلکه من تو را خدمت می‌کنم بر دیدگان خود.»

شنید این کلام را ابو محمد علیه السلام پس فرمود: «خداوند تو را

جزای خیر دهد ای عمّه.»

نشستم در نزد آن جناب تا غروب آفتاب. پس آواز کردم

کنیزک را و گفتم: «جامه مرا بیاور که مراجعت کنم.»

پس فرمود: (ابتدای روایت موسی و نیز اوّل خبر محمد

مذکور در غیبت شیخ طوسی از اینجاست) در اوّل چنین است

که حکیمه گفت: کس فرستاد به نزد من امام حسن عسکری علیه السلام

که: «ای عمّه! روزهاات نزد ما بگشا. امشب، شب نیمه شعبان

است.»

در دوّم، حکیمه گفت: کس فرستاد نزد من ابو محمد علیه السلام سال ۲۵۵ در نیمه شعبان و فرمود: «ای عمّه! و (به روایت اوّل) ای عمّه! امشب را نزد ما بیتوته کن. زیرا این شب، شب نیمه شعبان است و بدرستی که زود است متولّد شود در امشب مولودی که کریم است بر خداوند عزّوجلّ و حجّت اوست بر خلق او، کسی است که زنده می‌کند به او زمین را بعد از مردنش.»

پس گفتم: «از کی ای آقای من؟»

فرمود: «از نرجس.»

و (به روایت شیخ): «ای عمّه! افطارت را امشب، نزد ما قرار ده. پس بدرستی که خداوند عزّوجلّ زود است که تو را مسرور نماید به ولیّ خود و حجّت خود بر خلق که جانشین من است بعد از من.»

حکیمه گفت: پس داخل شد بر من به جهت این بشارت، سرور شدیدی و جامه خود را بر تن کردم و همان ساعت بیرون رفتم تا آنکه رسیدم خدمت ابی محمد علیه السلام و آن جناب نشسته بود در صحن خانه خود و کنیزانش در دور او بودند.

پس گفتم: «ای سیّد من! خلف، از کدام یک است؟»

فرمود: «از سوسن.»

پس چشم خود را در میان کنیزان سیر دادم؛ پس ندیدم کنیز

را که در او اثری باشد غیر سوسن و (به روایت اوّل) پس گفتم:
«ای سید من! نمی‌بینم در نرجس چیزی از اثر حمل.»

پس فرمود: «از نرجس است نه از غیر او.»

گفت: «برخواستم و به نزد او رفتم؛ در پشت و شکم او تفحص کردم، ندیدم در او اثر حمل. برگشتم به نزد آن جناب و خبر دادم او را به آنچه کردم.

پس، تبسم فرمود. آنگاه فرمود به من: «چون وقت فجر شود، ظاهر می‌شود برای تو حمل. زیرا مثل او مثل مادر موسی است که حمل در او ظاهر نشد و کسی آن را ندانست تا زمان ولادتش، چون که فرعون می‌شکافت شکمهای زنهای آبستن را به جهت جستجوی موسی و او نظیر موسی است.»

حکیمه گفت: دوباره برگشتم به نزد نرجس و او را خبر کردم به آنچه فرمود و از حالش پرسیدم؛ پس گفت: «ای خاتون من! چیزی از این، در خود نمی‌بینم!»

و به روایت حسین بن حمدان حاضینی در هدایه، از غیلان کلابی و موسی بن محمد رازی و احمد بن جعفر طوسی و غیر آنها، از حکیمه و روایت علی بن حسین مسعودی در اثبات الوصیه، از جماعتی از شیوخ علما، که از جمله آنهاست: علان کلینی و موسی بن محمد غازی و احمد بن جعفر بن محمد به اساتید خود از حکیمه، که او داخل می‌شد بر ابی محمد علیه السلام،

پس دعا می‌کرد برای آن جناب که خداوند روزی فرماید او را فرزندی.

و او گفت: روزی داخل شدم بر آن جناب، پس دعا کردم برای او، چنانچه می‌کردم. پس به من فرمود: «ای عمّه! آگاه باش! آن را که دعا می‌کردی که خداوند به من روزی کند، متولد می‌شود در امشب.»

و آن شب، نیمه شعبان بود سنه ۲۵۵. (این تاریخ، مطابق کتاب اخیر است و در اول به نحوی است که سابقاً ذکر شد. منه) «متولد می‌شود در امشب، مولودی که ما منتظر او بودیم، پس قرار ده افطار خود را در نزد ما.» و آن شب جمعه بود.

پس گفتم به آن جناب: «از چه کسی خواهد شد این مولود عظیم ای سید من؟!»

فرمود: «از نرجس! ای عمّه!»

گفت: پس گفتم: «ای سید من! نیست در کنیزان تو، محبوبتر از او نزد من و نه خفیف‌تر از او بر قلب من و من هر وقت داخل خانه می‌شدم، مرا استقبال می‌کرد و دست مرا می‌بوسید و موزه را از پای من بیرون می‌آورد و چون داخل شدم بر او، کرد با من آنچه می‌کرد.

افتادم بر دستهای او، آن را بوسیدم و مانع شدم او را از اینکه بکند آنچه می‌کرد. پس مرا به سیادت و خاتونی خطاب کرد، من

نیز او را مثل آن، خطاب کردم. به من گفت: فدای تو شوم! به او گفتم: من فدای تو شوم و همه عالمیان، این را از من مستنکر شمرد؛ به او گفتم: استنکار مکن، زیرا خداوند عطا می‌کند در امشب به تو پسری که سید است در دنیا و آخرت و او فرج مؤمنین است.

پس شرمنده شد و در او تأمل کردم، اثر حملی نیافتم؛ تعجب کردم و گفتم: به سید خود ابی‌محمد علیه السلام سوگند، که در او اثر حملی نمی‌بینم.»

تبسم کرد و فرمود به من: «ما معاشر اوصیاء، برداشته نمی‌شویم در شکمها و جز این نیست که ما را حمل می‌کنند در پهلوها و بیرون نمی‌آییم از ارحام و جز این نیست که بیرون نمی‌آییم از ران راست مادران خود. زیرا ماییم نورهای خداوند که نمی‌رسد به او قذارت.»

پس گفتم به او که: «ای سید من! مرا خبر دادی که او متولد می‌شود امشب، پس در چه وقت از اوست؟»

فرمود: «در وقت طلوع فجر متولد می‌شود مولود ارجمند در نزد خداوند (انشاء الله تعالی).»

و به روایت اول: «چون از نماز عشاء فارغ شدم، افطار کردم و به خوابگاه جای خود رفتم و پیوسته مراقب او بودم.»

و به روایت شیخ طوسی: «چون نماز مغرب و عشاء را

خواندم، مائده را حاضر کردند، پس من و سوسن افطار کردیم در یک اطاق.»

و به روایت اوّل: «چون نیم‌شب رسید، برخاستم به نماز و چون از نماز فارغ شدم، نرجس خاتون خوابیده بود و از پهلو به پهلو حرکت نمی‌کرد.»

و به روایت موسی: «چون از نماز فارغ شدم، نرجس خاتون خوابیده بود و او را حادثه‌ای نبود، نشستم زمانی به تعقیب نماز، آنگاه به پهلو خوابیدم؛ بعد از آن بیدار شدم ترسان، و نرجس خاتون همچنان خوابیده بود؛ بعد از آن برخاست و نماز خواند و خوابید.»

حکیمه خاتون گفت: «بیرون رفتم، جستجوی فجر کنم، دیدم که فجر اوّل، طالع شده و حال آنکه نرجس خاتون در خواب بود، پس گمانها در خاطر من راه یافت. حضرت ابو محمد علیه السلام از آن جایی که نشسته بود، مرا آواز داد و فرمود که: «ای عمّه! تعجیل منما که اینک امر ولادت نزدیک شد.»

پس نشستم و «الم سجده» و «یس» خواندم و در خواندن بودم که نرجس خاتون، بیدار شد ترسان، از جای جستم و خود را به او رسانیدم و او را به سینه خود چسبانیدم و گفتم: «نام خدای بر تو باد! احساس چیزی می‌نمایی؟»

گفت: «بلی ای عمّه!»

گفتم: «دل و جان خود را جمع‌دار! این است آنچه گفتم به تو.»

پس سستی فروگرفت مرا و نرجس خاتون را؛ یعنی خواب سبکی دست داد ما را؛ پس بیدار شدم به دریافتن سید خودم، جامه از او برداشتم، آن حضرت را دیدم که در سجود بود. او را برداشته، دربرگرفتم؛ دیدم پاک و پاکیزه و بی‌آلایش بوجود آمده.

و به روایت اوّل: «در این حال، در نرجس اضطراب مشاهده نمودم؛ پس او را در برگرفتم و نام الهی بر او خواندم؛ حضرت آواز داد که: «سورة انا انزلناه في ليلة القدر بر او بخوان.»

از او پرسیدم که: «چه حال داری؟»

گفت: «ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرمود.»

پس شروع کرد به خواندن سورة «انا انزلناه في ليلة القدر» بر او، چنانچه به من امر فرمود. پس آن طفل در شکم نرجس خاتون با من همراهی می‌کرد، می‌خواند آنچه من می‌خواندم و بر من سلام کرد، من ترسیدم.

حضرت صدا زد که: «تعجب مکن ای عمّه از قدرت الهی، که حقّ تعالی خردان ما را به حکمت، گویا می‌گرداند و ما را در بزرگی، حجّت خود می‌گرداند در زمین خود.»

سخن حضرت تمام نشده بود که نرجس، از نظرم غایب شد.

او را ندیدم، گویا پرده‌ای میان من و او زده شد. پس به سوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دویدم فریاد کنان.

حضرت فرمود: «برگرد ای عمّه! که او را در جای خود خواهی یافت.» پس مراجعت نمودم و درنگی نکردم که پرده برداشته شد و نرجس خاتون را دیدم و بر او بود از لمعان نور آنقدر که چشمم را خیره کرد و دیدم صاحب الامر علیه السلام را که به سجده افتاده به روی خود و به زانو درافتاده و انگشتان سبّابه خود را به آسمان بلند کرده و می‌گوید: «اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی محمّد رسول الله و ان ابی امیرالمؤمنین.»

آنگاه یک یک امامان را شمرد تا به خود برسید، پس بفرمود: «اللهم انجز لی ما وعدتني و اتمم لی امری و ثبت و طاتی و املاء بی الارض قسطاً و عدلاً.»

و به روایتی، نوری از آن حضرت ساطع گردید و به آفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید را دیدم که از آسمان به زیر آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و بدن آن حضرت می‌مالیدند و پرواز می‌کردند.

حکیمه خاتون گفت: «پس حضرت ابی‌محمّد یعنی امام حسن علیه السلام مرا آواز داد که فرزند مرا به نزد من بیاور.»

و به روایت مسعودی و خصینی، بعد از ذکر خواب اضطراری هر دو، حکیمه خاتون گفت: «پس بیدار نشد مگر به حسّ مولا و

سید من در زیر او و به آواز حضرت که می‌فرماید: ای عمّه!
فرزند مرا بیاور.

پس جامه را از روی سید خود برداشتم، دیدم که به سجده
افتاده بر زمین، به پیشانی و کفها و زانوها و انگشتان پا و بر ذراع
او نوشته: «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.»^۱
پس او را در برگرفتم، او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و
پاکیزه یافتم. پس او را در جامه پیچیدم.

و به روایت موسی، او را برداشتم و به نزد حضرت بردم،
چون به حضور آن جناب رسید، به همان نحو که در دست من
بود، بر پدر بزرگوارش سلام کرد. پس حضرت او را بر روی دو
دست خود گرفت، به روشی که پای مبارک حضرت
صاحب‌الامر علیه السلام بر روی سینه شریف پدر بزرگوار بود.

حضرت امام حسن علیه السلام زبان در دهان آن جناب گذاشت و
دست مالید بر چشم و گوش و مفاصل او و فرمود: «به سخن
درآی و تکلم کن ای پسر من!»

و به روایت مسعودی، آن جناب را بر کف دست چپ خود
نشانید و دست راست را بر پشت او گذاشت و فرمود:
«سخن گو.»

پس حضرت حجّت علیّه السلام فرمود: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً رسول الله ﷺ».

آنگاه صلوات فرستاد بر امیرالمؤمنین علیّه السلام و بر ائمه علیهم السلام تا آنکه رساند به پدر بزرگوار خود. آنگاه باز ایستاد، یعنی خاموش شد.

و به روایت مسعودی و خصینی: بعد «رسول الله و ان علیاً امیرالمؤمنین» آنگاه پیوسته شمرد اوصیا را تا به خود رسید. صلوات الله علیهم، و دعا کرد فرج را برای شیعیان خود بر دست خود.

و به روایت شیخ طوسی: «چون حضرت، فرزند مکرم خود را گرفت، زبان مبارک را بر دیدگان او مالید. پس چشمهای مبارک را باز کرد، آنگاه زبان را در دهان آن جناب کرد و کام او را مالید و چنگ او را گرفت، آنگاه زبان را در گوش آن جناب داخل کرد و بر کف دست چپ خود نشانید، پس ولیّ خدا، راست نشست؛ حضرت دست بر سر او مالید و فرمود به او: «ای فرزند من! سخن بگو به قدرت الهی».

و به روایت حافظ بررسی در مشارق الانوار از حسین بن محمّد، از حکیمه گفت: «چون آن جناب را بر آوردم به نزد پسر برادرم، حسن بن علی علیهما السلام پس دست شریف خود را مالید بر روی انور او که نور انوار بود و فرمود: «سخن بگو ای حجّة الله و

بقیة انبیاء و نور اصفیاء و غوث فقرا و خاتم اوصیاء و نور اتقیا و صاحب کرة بیضاء!»

پس فرمود: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبده و رسوله و اشهد انّ علیاً ولی الله.»

آنگاه شمرد اوصیاء را تا آن جناب. پس امام حسن علیه السلام فرمود: «بخوان.» پس قرائت کرد آنچه نازل شده بود بر پیغمبران و ابتدا نمود به صحف ابراهیم؛ پس آن را به زبان سیریانی خواند. آنگاه خواند کتاب ادریس و نوح و کتاب صالح و تورات موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد صلی الله علیه و آله و - علیهم اجمعین -؛ آنگاه نقل فرمود قصص انبیاء را.

و به روایت شیخ طوسی، پس ولیّ خدا علیه السلام استعاذه نمود از شیطان رجیم و افتتاح نمود و فرمود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ آيَةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ.»^۱

پس صلوات فرستاد بر رسول خدا و بر امیرالمؤمنین و بر هر یک از ائمه - صلوات الله علیهم - تا رساند به پدر بزرگوار خود. حکیمه خاتون گفت: «آنگاه حضرت، آن جناب را به من داد

و فرمود: «ای عمّه! برگردان او را به سوی مادرش، تا چشمش روشن شود و اندوهگین نشود و بداند که وعده خداوند - جلّ جلاله - حقّ است و لکن بیشتر مردم نمی‌دانند.»

پس برگرداندم آن جناب را به سوی مادرش، در وقتی که فجر دوّم روشن شده بود. پس فریضه را بجای آوردم و تعقیب خواندم تا آنکه آفتاب، طالع شد. آنگاه ابی‌محمد علیه السلام را وداع کردم و به منزل خود مراجعت نمودم.»

به روایت موسی: فرمود که: «ای عمّه! ببر او را به نزد مادرش، تا بر او سلام کند و باز او را به نزد من بیاورد.»
حکیمه خاتون گفت: «آن حضرت را بردم تا بر مادر سلام کرد و باز آوردم و گذاشتم در آن مجلس.»

بعد از آن، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: «روز هفتم باز بیا.»

حکیمه خاتون گفت: «روز دیگر صبح رفتم که بر امام حسن علیه السلام سلام کنم، پرده را برداشتم که جستجوی سیّد خود کنم، یعنی حضرت صاحب‌الامر علیه السلام را ببینم، آن حضرت را ندیدم. گفتم: فدای تو شوم! سیّد من چه شد؟!»

امام علیه السلام فرمود که: «ای عمّه! سپردم او را به آن کس که سپرد به او، مادر موسی علیه السلام.»

و به روایت اوّل: چون حضرت آواز کرد که: «فرزند مرا به

نزد من بیار.»

حکیمه خاتون گفت: «پس آن جناب را برداشتم و آوردم نزد آن حضرت، چون در پیش روی پدر بزرگوارش نگاه داشتم، در دست من بود که بر پدر بزرگوارش سلام کرد.

پس حضرت، آن جناب را از دست من گرفت و در آن حال، مرغانی، بال خود را بر سر آن جناب گسترانیدند. پس حضرت، یکی از آن مرغان را آواز داد و فرمود: «او را بردار و محافظت کن و برگردان به سوی ما، در هر چهل روز.»

پس آن مرغ، آن جناب را برداشت و به سوی آسمان پرواز کرد و مرغان دیگر، در عقب او پرواز کردند. پس شنیدم که امام حسن علیه السلام می‌فرماید: «سپردم تو را به آن کسی که سپرد به او مادر موسی علیه السلام.»

پس نرجس خاتون بگریست. حضرت فرمود: «ساکت باش! که شیر خوردن برای او نباشد، مگر از پستان تو و زود است که برگردد به سوی تو، چنانچه برگشت موسی علیه السلام به سوی مادر خود، و این است قول خداوند که فرموده: «پس برگردانیدیم موسی را نزد مادرش تا دیده مادرش به او روشن شود و اندوهگین نشود.»^۱

حکیمه خاتون گفت: گفتم: «این مرغ چه بود؟»
فرمود: «روح القدس است که موکل است بر ائمه علیهم السلام که
ایشان را موفق می‌گرداند و تسدید می‌کند و نگاه می‌دارد ایشان
را از خطا و لغزش و ایشان را علم می‌آموزد.»
و به روایت مناقب قدیمه: آنگاه حضرت طلبیدند بعضی از
کنیزان خود را که می‌دانستند ایشان پنهان می‌کنند خبر آن
مولود را؛ پس نظر کردند به آن مولود کریم.

حضرت فرمود: «بر او سلام کنید.»
پس آن جناب را بوسیدند و گفتند: «سپردیم تو را به
خداوند.» و برگشتند.

آنگاه فرمود: «ای عمّه! نرجس را طلب نما.»
پس او را طلبیدم. فرمود: «تو را نطلبیدم مگر آنکه او را وداع
کنی.»

پس او را وداع کرد و برگشت و آن جناب را با پدرش
گذاشتیم و مراجعت نمودیم.

چون روز دیگر شد، به نزد او رفتم، سلام کردم و نزد او
احدی را ندیدم. مبهوت ماندم. فرمود: «ای عمّه! او در ودایع
خداوندی است تا آن زمان که اذن دهد او را خداوند، در
خروج.»

به روایت شیخ طوسی: حکیمه خاتون گفت: «چون روز سوّم

شد، شوقم به دیدن ولی‌الله شدید شد، پس رفتم به نزد ایشان به رسم عیادت و اول رفتم به حجره‌ای که نرجس خاتون در آن بود.

دیدم او را که نشسته، نشستن زن زاییده و برابر او جامهٔ زرد بود و سر خود را با دستمال بسته بود. سلام کردم بر او و ملتفت شدم به سوی جانبی از آن حجره، دیدم گهواره‌ای است که بر آن جامهٔ سبز بود، پس میل نمودم به سوی آن گهواره، جامه‌ها را از آن برداشتم. دیدم ولی‌الله را که بر پشت خوابیده، نه کمرش بسته و نه دستهای مبارکش. پس چشمهای خود را باز کرد و خندید و با من با انگشتان خود راز گفت.

پس آن جناب را برداشتم و به نزدیک دهن خود آوردم که او را ببوسم، بوی خوشی از آن جناب به مشامم رسید که خوشبوتر از آن، هرگز استشمام نکرده بودم.

در این حال، حضرت امام حسن علیه السلام آواز داد که: «ای عمّه! جوان مرا بیاور.»

بردم، از من گرفت و فرمود: «ای پسر! سخن گوا!» به همان نسق که سابقاً مذکور شد تکلم فرمود.

حکیمه خاتون گفت: از آن حضرت گرفتم و او می‌فرمود: «ای پسر من! سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی علیه السلام به او سپرده؛ بوده باش در حفظ خداوند، سرّ او، رعایت او و پناه او.»

فرمود: «برگردان او را به مادرش، ای عمّه! و کتمان کن خبر این مولود را و خبرنده به او احدی را، تا تقدیر خداوند به غایت خود رسد.»

پس آن جناب را به مادرش دادم و ایشان را وداع کردم. به روایت موسی؛ حضرت فرمود: «ای عمّه! چون روز هفتم شود، بیا نزد ما.»

حکیمه خاتون گفت: روز هفتم آمدم، سلام کردم و نشستم.

امام علیه السلام فرمود که: «بیاور فرزندم را نزد من.»

پس آن جناب را آوردم و او در جامه‌ای بود.

و به روایت شیخ طوسی و حاضینی و مسعودی: در جامه‌های زرد بود. باز آن حضرت کرد با آن جناب، مانند آنچه کرده بود در مرتبه اول؛ یعنی او را بر روی دودست خود گرفت. بعد از آن، زبان را در دهان مبارکش گذاشت که او را شیر یا عسل می‌خورانید.

آنگاه فرمود: «به سخن درآی و تکلم نما ای فرزند من!»

پس حضرت صاحب‌الامر علیه السلام فرمود: «اشهد ان لا اله الا

الله...» تا آخر آنچه به این روایت گذشت. بعد از آن، تلاوت

فرمود این آیه را: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى

الَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا فِي الْأَرْضِ...» تا قول خداوند: «... مَا كَانُوا

يَحْذَرُونَ.»

به روایت حذیفی: بعد از تلاوت این آیه، حضرت فرمود به آن جناب که: «بخوان ای فرزند من، آنچه را که خداوند، نازل فرمود بر پیغمبران خود و رسولان خود.»

پس ابتدا فرمود به صحیفه‌های آدم علیه السلام آن را به زبان سریانی خواند و کتاب هود و کتاب صالح و صحیفه‌های ابراهیم علیه السلام و تورات موسی و زبور داوود و انجیل عیسی و فرقان جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله. آنگاه، قصه پیغمبران و مرسلین را نقل فرمود تا عهد خود.

به روایت اوّل: حکیمه خاتون گفت: چون بعد از چهل روز شد، حضرت حجّت علیه السلام را برگرداندند. پس حضرت امام حسن علیه السلام مرا طلبید، چون به خدمتش رسیدم، ناگاه آن کودک را دیدم که در پیش روی او راه می‌رفت.

پس گفتم: «ای سیّد من! این پسر، دو ساله است.»

حضرت تبسم کرد، آنگاه فرمود: «بدرستی که فرزندان انبیاء و اوصیاء علیهم السلام هرگاه ائمه باشند، نشو و نما می‌کنند به خلاف آنچه نشو و نما می‌کند غیر ایشان و بدرستی که کودک از ما، هرگاه یک ماه بر او گذشت، مانند کسی است که یک سال بر او گذشته باشد و بدرستی که کودک ما، در شکم مادرش سخن می‌گوید و قرآن می‌خواند و پروردگار خود را در زمان

شیرخوارگی عبادت می‌کند و ملائکه، او را اطاعت می‌کنند و در بامداد و پسین بر او نازل می‌شوند.»

حکیمه خاتون گفت: «پس پیوسته در هر چهل روز، آن کودک را برمی‌گردانند تا آنکه، آن جناب را مردی دیدم، پیش از وفات امام حسن علیه السلام به چند روز کمی. پس، او را نشناختم. به برادرزاده‌ام گفتم: این کیست که مرا امر می‌فرماید که روبروی او بنشینم؟»

فرمود: «این پسر نرجس است! این، خلیفه من است بعد از من و به زودی از میان شما می‌روم، سخن او را بشنو و امر او را اطاعت کن.»

حکیمه خاتون گفت: «بعد از چند روز، امام حسن علیه السلام وفات کرد و اکنون من، حضرت صاحب‌الامر علیه السلام را در صبح و شام می‌بینم و از هر چه که از من می‌پرسند، آن جناب، مرا خبر می‌دهد و من نیز ایشان را خبر می‌دهم. و قسم به خداوند که گاه من اراده می‌کنم که چیزی از او بپرسم، ابتدا سؤال نکرده، جواب مرا می‌گوید و می‌شود که بر من، امری روی می‌دهد، پس در همان ساعت جواب می‌رسد، بدون آنکه سؤال کنم. و شب گذشته، مرا خبر داد به آمدن تو نزد من و امر فرمود مرا که تو را خبر دهم به حق محمد بن عبدالله.»

راوی خبر گفت: «قسم به خداوند که حکیمه خاتون مرا خبر داد به چیزهایی که مطلع نبود بر او احدی جز خداوند - عزّ وجلّ - پس دانستم که این راست و عدل است از جانب خداوند زیرا که خدای - عزّ وجلّ - مطلع کرده ایشان را بر چیزی که مطلع نکرده بر آن، احدی از خلق خود را.»

به روایت مسعودی و حاضینی: حکیمه خاتون گفت: چون بعد از چهل روز شد، داخل شدم در خانه امام حسن علیه السلام، پس دیدم مولای خود را که راه می‌رود در خانه؛ ندیدم رخساری نیکوتر از رخسار آن جناب و نه لغتی فصیح‌تر از لغت او. پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود به من: «این مولود، ارجمند بر خداوند است.»

گفتم: «ای سید من! از عمر او چهل روز گذشته و من می‌بینم در امر او، آنچه می‌بینم.»

فرمود: «ای عمه! آیا نمی‌دانی که ما معاشر اوصیا، نشو می‌کنیم در روز، مقداری که نشو می‌کند غیر ما در یک هفته و نشو می‌کنیم ما، در هفته، آنقدر که نشو می‌کند غیر ما در یک سال.»

پس برخاستم و سر آن جناب را بوسیدم و مراجعت کردم. آنگاه برگشتم و جستجو کردم، او را ندیدم.

گفتم به سید خود، ابی محمد علیه السلام که: «مولای من، چه کرد؟»

فرمود: «ای عمه! سپردم او را به آن کسی که سپرد او را مادر موسی علیه السلام».

به روایت حنینی: آنگاه فرمود: «چون عطا فرمود به من، پروردگار من، مهدی این امت را، دو ملک فرستاد که او را برداشتنند و او را به سراپرده عرش بردند تا آنکه ایستاد در حضور قرب الهی، پس فرمود به او: «مرحبا به تو ای بنده من! برای نصرت دین من، در اظهار امر من و مهدی بندگان من! سوگند خوردم که به تو بگیرم و به تو عطا کنم و به تو پیامرزم و به تو عذاب کنم».

برگردانید او را ای دو ملک بسوی پدرش به مدارا و ملاطفت و به او بگویید که او در پناه و حفظ و حمایت و نظر عنایت من است تا آن زمان که برپا و ظاهر نمایم حق را به او و نیست و نابود کنم باطل را به او و بوده باشد دین خالص برای من».

آنگاه امام حسن علیه السلام فرمود که: «چون مهدی علیه السلام، از شکم مادر خود بیرون آمد، یافته شد که به زانو درآمده و دو سیبانه خود را بلند نمود. آنگاه عطسه کرد، پس فرمود: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبداً ذکر الله غیر مستکف و لا مستکبر».

آنگاه فرمود: «ظلمه، گمان کردند که حجّت خداوند باطل خواهد شد، اگر اذن می‌دادند مرا در سخن گفتن، هرآینه شک زایل می‌شد.»

از سیاق روایت حنینی، چنان مستفاد می‌شود که این ذیل، مشتمل بر بردن آن حضرت به آسمان، از تتمه خبر حکیمه خاتون باشد. ولکن ظاهر کلام مسعودی، در اثبات الوصیه، چنان است که تا آنجا که فرمود: «سپردم او را، الخ.»

خبر حکیمه تمام شد؛ زیرا که او، بعد از نقل، تا آنجا که گفته: «خبر داد مرا موسی بن محمد که او قرائت کرد مولد را.» یعنی حدیث ولادت را با کتابی که در این باب نوشته شده بود بیشتر آن را بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پس تصحیح فرمود آن را و در او زیاد کرد و کم نمود و تقریر نمود روایات را به نحوی که ما ذکر نمودیم.

روایت شده از حضرت امام حسن علیه السلام که او فرمود: «چون صاحب، متولد شد، خداوند عزوجل، دو ملک فرستاد، او را برداشتند و بردند تا سرادق عرش؛ پس ایستاد در محضر قرب الهی، خداوند به او فرمود: مرحبا، به تو عطا می‌کنم و به تو می‌آمزم یا عفو می‌کنم و به تو عذاب می‌کنم.»

علامه مجلسی، در بحار، کیفیت بردن آن جناب را به آسمان، به نحوی که حنینی روایت کرده، نقل نموده از بعضی مؤلفات قدماء اصحاب ما - رضوان الله علیهم -.

نیز به سند خود، روایت کرده از نسیم و ماریه که هر دو گفتند: «چون صاحب الزمان از شکم مادر بیرون آمد، به زانو درافتاد و انگشتان سبّابه را...» تا آخر آنچه گذشت. ولکن از

تاریخ جهضمی و غیره، معلوم می‌شود که فقرهٔ اخیر، کلام حضرت عسکری علیه السلام است که در وقت ولادت مهدی - صلوات الله علیه - فرمود: «گمان کردند ظلمه، که ایشان مرا خواهند کشت تا قطع کنند این نسل را! چگونه دیدند قدرت قادر را و اگر اذن می‌داد مرا خداوند در کلام، هر آینه برطرف می‌شد شکوک و خداوند می‌کند آنچه را که می‌خواهد.»

مؤلف گوید که: روایات از حکیمه خاتون، اگر چه مختلف است ولکن مضامین آنها متحد یا متقارب است. در بعضی از آنها، نقل شده چیزی که نقل نشده در دیگری، به جهت اختصار یا نسیان یا تمام آن را به همه فرمود به جهت بعضی مصالح.

امر فرمودن حضرت عسکری علیه السلام به روح القدس، در روایت محمد که: «مهدی - صلوات الله علیه - را در هر چهل روز بیاورد.» منافات ندارد که گاهی آن جناب را پیش از آن وقت بیاورد. چنانچه در خبر موسی و غیره بود، زیرا که حسب وعدهٔ حضرت، آن جناب را نزد نرجس خاتون می‌آورد به جهت خوردن شیر، در هر وقت که محتاج بود به آن، زیرا که نباید از غیر پستان او بخورد و شاید دیدن در روز هفتم ولادت و سوّم به جهت همین باشد، بلکه در شب دوّم ولادت نیز، چنانچه مسعودی از علان روایت کرده که گفت: خبر داد مرا نسیم خادم، که خادم حضرت امام حسن علیه السلام بود، او گفت: فرمود به من صاحب الزّمان علیه السلام و من به خدمتش رسیده بودم بعد از

ولادتش به یک شب، پس عطسه کردم در نزد او، به من فرمود:
«یرحمک الله.»

نسیم گفتم: پس مسرور شدم، به من فرمود: «آیا تو را
بشارت ندهم در عطسه؟»
گفتم: «بلی»

فرمود که: «او امان است از مردن تا سه روز.»

و به روایت حذینی این نیز در روز سوّم بود.

علامه طباطبایی، بحرالعلوم، در رجال خود فرموده که:
«حکیمه، دختر امام ابی جعفر ثانی علیه السلام است به نام عمّه پدرش،
حکیمه، دختر ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام و اوست که حاضر
شد در ولادت قائم حجّت - صلوات الله علیه - چنان که حاضر
شد عمّه اش، حکیمه، ولادت ابی جعفر محمّد بن علی جواد علیه السلام
را و حکیمه یافت در هر دو موضع و اما حکیمه بالامام پس او
تصحیف عوام است.»

سروی یعنی ابن شهر آشوب، در مناقب خود گفته که: حکیمه
دختر ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام گفت: چون رسید وقت
ولادت خیزران، مادر ابی جعفر، حضرت رضا علیه السلام مرا بطلبید و
فرمود: «ای حکیمه! حاضر شو در ولادت او و داخل شو تو، او و
قابله در اطاقی.» و برای ما چراغی گذاشت و در را
بست بر روی ما.

پس چون او را درد زادن گرفت، چراغ خاموش شد و در پیش روی او طشتی بود، من برای خاموش شدن چراغ غمگین شدم.

در این حال بودیم که ظاهر شد حضرت جواد علیه السلام در طشت و دیدم بر او چیز نازکی است شبیه جامه که نور از آن می‌درخشد، چنان که خانه را روشن کرد. آن جناب را دیدیم، پس او را گرفتم و در بغل خود گذاشتم و آن پرده را از آن گرفتم. پس، حضرت رضا علیه السلام تشریف آورد و در را باز کرد و ما از امر او فارغ شده بودیم. او را گرفت و در گهواره گذاشت و فرمود: «ای حکیمه! ملازم گهواره او باش»

حکیمه گفت: «چون روز سوّم شد، چشمان خود را به جانب آسمان کرد و فرمود: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله.»

من از جای خود هراسان و ترسان برخاستم و به نزد حضرت رضا علیه السلام آمدم و گفتم به آن جناب که از این کودک، چیز عجیبی شنیدم؛ فرمود: «چه بود؟» پس خبر را برای آن جناب نقل کردم.

فرمود: «ای حکیمه! از آنچه بینید، عجایب او بیشتر است.» علامه مجلسی، در مزار بحار خود گفته که: «قبة شریفه یعنی قبة عسکری علیه السلام قبری است که منسوب است به نجیبة کریمه عالمه فاضله تقیه رَضِيَّه، حکیمه، دختر ابی جعفر جواد علیه السلام .»

نمی‌دانم چرا متعرض زیارت او نشدند، یعنی علما در کتب مزار با ظهور فضل و جلالت او و اختصاص او به ائمه علیهم‌السلام و محل اسرار ایشان بود و مادر قائم علیه‌السلام در نزد او بود و در ولادت آن حضرت، حاضر بود و گاه‌گاه آن حضرت را می‌دید در حیات ابی محمد عسکری علی‌ه‌السلام و او از سفرها و ابواب بود بعد از وفات آن جناب، پس سزاوار است زیارت کردن او به آنچه جاری نماید خداوند بر زبان، از آنچه مناسب فضل و شأن او است.»

بحرالعلوم رحمته‌الله بعد از نقل این کلام، فرموده: «عدم تعرض بر زیارت آن مخدّره، چنانچه خال مفضال اشاره فرمود، عجیب است و اعجب از آن، متعرض نشدن بیشتر مثل شیخ مفید در ارشاد و غیر او در کتب تواریخ و سیر و نسب به حکیمه خاتون در اولاد حضرت جواد علیه‌السلام بلکه حصر کردند بعضی دختران آن جناب را در غیر او.»

مفید در ارشاد فرموده: «گذاشت حضرت جواد علیه‌السلام از فرزند علی علیه‌السلام پسرش را که امام بود بعد از دو موسی و فاطمه و امام، اولاد ذکوری نگذاشت غیر آنچه نامیدیم.» انتهى.

شیخ صدوق در کمال الدّین روایت کرده از محمّد بن عثمان عمری که فرمود: چون متولّد شد خلف مهدی - صلوات الله علیه - نوری ساطع شد از بالای سر آن جناب تا به اطراف آسمان، آن گاه به رو درافتاد به جهت سجده برای پروردگار

خود، آن گاه سر بلند نمود و می فرمود: «شهد الله أنه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم ان الذين عند الله الاسلام.»

نیز از حسن بن منذر روایت کرده که گفت: روزی حمزة بن ابی الفتح، به نزد من آمد و گفت به من: «بشارت باد تو را که دیشب متولد شد در دار، (یعنی خانه امامت، که در آن زمان چنین تعبیر می کردند) مولودی از برای ابی محمد علیه السلام و امر فرمود به کتمان او و اینکه سیصد گوسفند برایش عقیقه کنند.»

نیز در آن کتاب و غیر آن روایت شده است که: «چون حضرت متولد شد، امام حسن علیه السلام فرستاد در نزد ابی عمر که وکیل آن جناب بود که ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت بخرد و آنها را حسبة لله متفرق کند در میان بنی هاشم.»

نیز روایت نمودند که چون آن جناب متولد شد و نشو نمود، فرمان رسید که هر روز، قلم مغزدار گوسفند با گوشت بخرند و اهل خانه گفتند که این برای مولای صغیر ما است.»

نیز از طریقه خادم، روایت کردند که گفت: داخل شدم بر صاحب الزمان علیه السلام پس به من فرمود: «برای من صندل سرخ بیاور.»

آوردم برایش، پرسید که: «مرا می شناسی؟»

گفتم: «آری.»

فرمود: «کیستم؟»

گفتم: «تو آقای منی و پسر آقای منی.»

فرمود: «از این، از تو سؤال نکردم.»

گفتم: «فدای تو شوم، برای من تفسیر کن.»

فرمود: «من خاتم اوصیائکم و به من دفع می‌کند خداوند، بلا را

از اهل و شیعیان من.»

در بحار، از خطّ شیخ شهید، نقل کرده که روایت نمود از

جناب صادق علیه السلام که فرمود: «در شبی که متولد می‌شود در آن

قائم علیه السلام متولد نمی‌شود در آن، هیچ مولودی، مگر آنکه مؤمن

باشد و اگر در زمین اهل شرک متولد شود، خداوند او را نقل

فرماید به سوی ایمان، به برکت امام علیه السلام.»

شیخ مسعودی، در اثبات الوصیّه و حسین بن حمدان، در

هدایه روایت کردند که: «حضرت ابوالحسن صاحب العسکر علیه السلام

پنهان می‌کرد خود را از بسیاری از شیعیان خود، مگر از عدد

قلیلی از خواصّ خود و چنین امر، منتهی شد به حضرت

امام حسن علیه السلام از پشت پرده با خواصّ و غیرخواصّ تکلم

می‌فرمود، مگر در آن اوقات که سوار می‌شد برای رفتن به خانه

سلطان و این عمل از آن جناب و از پدر بزرگوارش پیش از او

مقدمه بود برای غیبت صاحب الزّمان علیه السلام که شیعه به این

مألوف شوند و از غیبت وحشت نکنند، عادت جاری شود در

احتجاب و اختفا.»

خلفای بنی عباس در زمان غیبت صغری

در سال نوزدهم از وقت امامت آن حضرت، «معتمد» خلیفه عباسی مُرد و به «معتضد، احمد بن موفق» بیعت کردند و این در رجب سنه ۲۷۹ بود و در سال ۲۹ از امامت آن جناب، معتضد مُرد و به برادرش، «علی مکتفی» بیعت کردند در ماه ربیع‌الآخر سنه ۲۸۹ و در سال سی و پنجم از آن وقت، مکتفی مُرد و به برادرش، «جعفر مقتدر» (صاحب هدایه تا مقتدر پیش نقل نکرده چون در عصر او بود منه) بیعت کردند در سلخ شوال سال ۲۹۵. در سال شصتم از آن وقت، مقتدر کشته شد، در آخر شوال سنه ۳۲۹ و به برادرش، «محمد قاهر» بیعت کردند و در سال شصت و دو از آن وقت، قاهر خلع شد و بیعت کردند به «راضی، محمد بن المقتدر» در جمادی الاولی، سنه ۳۲۲ و در ربیع‌الآخر ۳۲۹، راضی مُرد و به برادرش، «متقی» بیعت کردند و از برای صاحب‌الشیخه از آن وقت که متولد شد تا این وقت که ماه ربیع‌الاول سنه ۳۳۲ است، هفتاد و پنج سال و هشت ماه گذشته، با پدر بزرگوارش چهار سال و هشت ماه بود و به انفراد، امامت کرد هفتاد و یک سال و گذاشتم قدری بیاض، برای کسی که بعد می‌آید، والسلام.

و از این کلام ظاهر می‌شود که این کتاب شریف در اول غیبت کبری تألیف شده.

بخش ۲

در اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات باهرات و خوارق عادات

در اثبات امامت آن حضرت از روی معجزات باهرات و خوارق عادات که از آن جناب صادر شده در ایام غیبت صغری و زمان تردّد خواصّ و نواب نزد آن حضرت و به آن ثابت شود حیات و مهدویّت آن جناب، زیرا در مسلمین کسی نباشد که آن جناب را در زمانی، موجود و امام داند و غیر او را مهدی موعود داند و معجزات آن حضرت بسیار است و اکابر علمای اتقیای معروف به صلاح و صدق و فضل در نزد خاصّه و عامّه، آنها را نقل کرده‌اند و چون بنا بر اختصار است لهذا به ذکر چهل معجزه از کتبی که نزد علامه مجلسی رحمته الله نبوده یا بوده و از نقل آن غفلت نموده‌اند، نقل می‌کنیم که مؤید است بر مضمون آنچه که ایشان نقل کردند.

شیخ جلیل، فضل بن شاذان در غیبت خود روایت کرده از احمد بن محمد بن ابی نصر از حماد بن عیسی از عبدالله بن ابی یعفر که گفت: حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام فرمود:

«هیچ معجزه‌ای از معجزات پیغمبران و اوصیای ایشان نیست مگر آن که ظاهر خواهد گردانید خدای تعالی مانند آن را به دست قائم ما به جهت تمام گردانیدن حجت بر اعداء.»

معجزه اول

در «کفایة المهتدی» نقل کرده از شیخ ابو عبد الله، محمد بن هبة الله طرابلسی در کتاب «فرج کبیرش» که روایت نمود به سند خود از «ابی الادیان» که یکی از چاکران حضرت عسکری علیه السلام بود که او گفت: به خدمت آن حضرت شتافتم، آن جناب را بیمار و ناتوان یافتم. آن جناب نامه‌ای چند نوشته به من داد و فرمود که: «این نامه‌ها را به مدائن رسان و به فلان و فلان از دوستان ما بسپار و بدان که بعد از پانزده روز دیگر به این بلده خواهی رسید و آواز نوحه از خانه من خواهی شنید و مرا در غسلگاه خواهی دید.»

«ابوالادیان» می‌گوید که گفتم: «ای خواجه و مولای من! چون این واقعه عظیم روی دهد حجت خدا و راهنمای ما چه کس خواهد بود؟»

فرمود: «آن کسی که جواب نامه‌های مرا از تو طلب نماید.»

گفتم: «زیاده از این هم اگر نشانی مقرر فرمایی، چه شود؟»

فرمود: «آن کسی که بر من نماز گزارد، او حجّت خدا و راهنما و امام و قائم به امر است بعد از من.»

پس نشانی زیاده، از آن سرور، طلب نمودم.

فرمود: «آن کسی که خبر دهد به آنچه در همیان است.»

پس، هیبت آن حضرت مرا مانع آمد که بپرسم که: «چه

همیان و کدام همیان و چه چیز است در همیان.»

پس از سامره بیرون آمدم و نامه‌ها را به مداین رسانیدم و

جواب آن مکاتیب را گرفتم و بازگشتم و روز پانزدهم بود که

داخل سرّمن رأی شدم بر وجهی که آن حضرت، به معجزه از

آن خبر داده بود.

آواز نوحه از خانه آن سرور شنیدم و بدن او را در غسلگاه

دیدم و برادرش جعفر را بر در خانه آن حضرت به نظر در

آوردم که مردمان بر دورش درآمده بودند و او را تعزیت

می نمودند.

با خود گفتم که: «اگر امام بعد از امام حسن، او باشد، پس امر

امامت باطل خواهد شد، زیرا که می دانستم که نبیذ شراب

می آشامد و طنبور می زند و قمار می بازد.»

پس، او را تعزیت نمودم و هیچ چیز از من نپرسید و جواب

نامه‌ها نطلبید. بعد از آن عقید خادم بیرون آمد و گفت: «ای

خواجه من! برادر تو را کفن کردند. برخیز و بر او نماز بگزار!»

برخاست و به آن خانه درآمد و شیعیان، گریان به آن منزل درآمدند. در آن حال امام علیه السلام را کفن کرده بودند و بر روی بدن آن حضرت گذاشته بودند.

جعفر پیش رفت که نماز بگذارد. چون قصد آن کرد که تکبیر بگوید، دیدم کودکی پیدا شد، گندم گون و مجعد موی، ردای او را کشید و فرمود که: «ای عم! من به نماز کردن بر پدر خود از تو سزاوارترم.»

جعفر، متغیراللون به کنار رفت و آن برگزیده، بر پدر بزرگوار نماز گزارد و او را در پهلوی مرقد پدر بزرگوارش، امام علی نقی علیه السلام دفن نمود. بعد از آن با من خطاب فرمود که: «ای بصری! جوابهای نامه‌ها را بیاور.»

جوابهای مکاتیب را دادم به او و با خود گفتم: «این دو نشان! و نشان همیان ماند.»

بعد از آن نزدیک جعفر رفتم و او می‌نالید و زاری می‌کرد. در آن وقت یکی از حضار که او را «جاجز و شّا» می‌گفتند با او گفت که: «این کودک که بود؟» و این سؤال از برای این بود که اقامت حجّت نماید بر جعفر.

جعفر در جواب گفت: «والله! او را هرگز ندیده بودم و او را نمی‌شناسم.»

نشسته بودیم که چند تن از قم رسیدند و از حال امام

پرسیدند و دانستند که آن حضرت رحلت نموده. گفتند:
«جانشین او کیست؟»

جعفر را نشان دادند. پس بر او سلام کردند و او را تعزیت نمودند و گفتند: «نامه‌ها داریم و مالی است با ما که گفته‌اند به آن حضرت برسانیم، ما را چه باید کرد؟»

جعفر گفت: «به خادمان من، بسپارید.»

گفتند: «به ما بگوی که نامه‌ها را چه کسان نوشته‌اند و مال، چند است؟»

جعفر خشمناک برخاست و جامه‌های خود را تکانید و گفت:
«می‌خواهند که از غیب خبر دهم!»

آن جماعت حیران شده بودند که خادمی بیرون آمد و گفت:
«ای اهل قم!» و یک یک را نام برد که با شما نامه فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار دینار است و از آن جمله، ده دینار مطلاست.

پس نامه‌ها را با آن همیان به آن خادم دادند و گفتند:
«بی‌شبهه آن کسی که او را فرستاده، او امام است.»

اما جعفر به نزد معتمد بالله عباسی که یکی از خلفای بنی عباس بود، رفت؛ سعایت آغاز کرد.

معتمد جمعی را فرستاد که در آن خانه درآمدند، هیچ کودکی نیافتند و نرجس بانو در آن وقت در حیات نبود.

ماریه، نام کنیزکی را بردند که کودک را نشان دهد ماریه انکار نمود که هیچ کودکی در این خانه نیست و در آن وقت، خبر مرگ عبدالله بن خاقان رسید و دیگر خبر آمد که صاحب زنج از بصره خروج کرد، مشغول به آن اخبار شدند و از فکر ماریه افتادند و آن مستوره، خلاصی یافت و دیگر کسی به فکر او نیفتاد.

معجزه دؤم

حسین بن حمدان در «هدایه» و در کتاب دیگر خود روایت کرده از محمد بن عبدالحمید بزاز و ابی الحسن، محمد بن یحیی و محمد بن میمون خراسانی و حسن بن مسعود فزاری که جمیعاً نقل کردند و من از ایشان سؤال کرده بودم در مشهد سید ما، ابو عبدالله الحسین علیه السلام در کربلا از حال جعفر کذاب و آنچه گذشت از امر او پیش از غیبت سید ما، ابوالحسن و ابومحمد، صاحب عسکری علیه السلام و بعد از غیبت سید ما، ابو محمد علیه السلام و آنچه ادعا نمود و آنچه در حق او ادعا کردند.

پس همه آنها خبر دادند که از جمله اخبار او آن است که: سید ما، ابوالحسن علی بن محمد هادی علیه السلام می فرمود به ایشان که: «اجتناب کنید از پسر من، جعفر، زیرا که او از من، به منزله

نمرود است از نوح که خداوند عزوجل در حق او فرمود: «وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي.»

خدای تعالی فرمود: «يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ.»^۱

بدرستی که ابو محمد علیه السلام می فرمود: «بعد از ابوالحسن علیه السلام که حذر کنید خدای را که مطلع شود بر سر شما برادرم، جعفر. پس قسم بخدا که نیست مثل من و او مگر مثل قابیل و هابیل، دو پسر آدم که حسد ورزید قابیل، هابیل را بر آنچه خداوند عطا فرمود به او از فضل خود؛ پس کشت او را و اگر جعفر را، قتل من ممکن شود هرآینه مرا خواهد کشت. ولکن خداوند غالب است بر امر خود.»

و آنچه معهود داریم از حال جعفر از اهل بلد عسکر و حواشی مردان و زنان که هر وقت وارد خانه آن حضرت می شدیم، شکایت می کردند به ما از جعفر و می گفتند که او جامه های رنگین زنانه می پوشد و برای او تار و طنبور می زنند و شرب خمر می کند و درهم و دینار و خلعت به اهل خانه بذل می کند که این اعمال را بر او کتمان کنند، پس آنها را از او می گیرند و کتمان نمی کنند.

شیعه بعد از ابومحمد علیه السلام بیشتر از او کناره کردند. سلام بر او را ترک کردند و گفتند تقیه نیست میان ما و او که متحمل آن شویم. اگر ما او را ملاقات کنیم و سلام کنیم بر او و داخل خانه او شویم و او را ذکر کنیم، مردم در حق او گمراه می‌شوند و آنچه ما کردیم می‌کنند و ما از اهل نار خواهیم شد.

جعفر در شب وفات حضرت ابی محمد علیه السلام، مهر کرد خزینه‌ها را و رفت به منزل خود؛ چون صبح شد آمد به خانه آن جناب که حمل کند آنچه را بر آن مهر زده بود.

پس، چون مهرها را باز کرد و داخل شد و نظر کرد، باقی نمانده بود در خزاین و نه در خانه مگر چیز اندکی.

پس جماعتی از خدمتکاران و کنیزان را زد. گفتند: «ما را مزین، سوگند به خداوند که دیدیم این متاعها و ذخیره‌ها را که برداشته می‌شد و بار می‌شد بر شترانی که در شارع بودند و ما قدرت حرکت و سخن گفتن نداشتیم تا آن که شتران به راه افتادند و رفتند و درها بسته شد به نحوی که بود.»

پس جعفر به ولوله افتاد و سرخود را می‌کوفت از حسرت آنچه از خانه بیرون شد و او مشغول شد به خوردن آنچه داشت که می‌فروخت و می‌خورد تا آنکه نماند برای او به قدر قوت یک روز.

و او بیست و چهار پسر و دختر داشت و کنیزان مادر اولاد و حشم و خدم و غلامان چند. پس فقر او به جایی رسید که جدّه علیها السلام یعنی جدّه ابی محمد علیه السلام امر فرمود که: مجری دارند برای او از مال آن معظّمه، آرد و گوشت و جو و کاه برای دواب او و کسوت برای اولاد و مادران آنها و حشم و خدم و غلامان و کنیزان او و مخارج آنها.

معجزه سوّم

علی بن حسین مسعودی در «اثبات الوصیّة» و حضینی در «هدایه» هر دو روایت کردند از جعفر بن محمد بن مالک بزاز کوفی از محمد بن جعفر بن عبدالله از ابی نعیم محمد بن احمد انصاری که گفت: روانه نمودند قومی از مفوضه و مقصره، کامل بن ابراهیم بن معروف مدنی بضاعه را بسوی ابی محمد علیه السلام در سرّمن رأی که مناظره کند با آن جناب در امر ایشان. کامل گفت: من در نفس خود گفتم که: «سؤال می‌کنم از آن جناب که داخل نمی‌شود در بهشت مگر آنکه معرفت او، مثل معرفت من باشد و قائل باشد به آنچه من می‌گویم.» چون داخل شدم بر سید خود، ابی محمد علیه السلام و نظر کردم به جامه‌های سفید نرمی که در بر او بود، در نفس خود گفتم: «ولّی خدا، حجّت او، جامه‌های نرم می‌پوشد و ما را امر می‌فرماید به مواساة اخوان ما و ما را نهی می‌کند از پوشیدن مانند آن.»

پس با تبسم فرمود: «ای کامل!» و ذراع خود را بالا برد.
پس دیدم پلاس سیاه زبری که بر روی پوست بدن مبارکش
بود. پس فرمود: «این برای خداست و این برای شما.»
خجل شدم و نشستم در نزد دری که بر آن پرده آویخته
بود. پس بادی وزید و طرفی از آن را بالا برد و دیدم جوانی را
که گویا پاره ماه بود، چهار ساله یا مثل آن.
پس به من فرمود: «ای کامل بن ابراهیم!»
بدن من مرتعش شد و ملهم شد که گفتم: «لبیک ای
سید من!»

فرمود: «آمدی نزد ولیّ الله و حجّت او و اراده کردی که
سؤال کنی که داخل بهشت نمی‌شود مگر آنکه عارف باشد مانند
معرفت تو و قائل باشد به مقاله تو؟»
گفتم: «آری والله!»

فرمود: «پس در این حال کم خواهد بود داخل شوندگان در
بهشت. والله! بدرستی که داخل بهشت می‌شوند خلق بسیاری،
گروهی که ایشان را حقیّه می‌گویند.»
گفتم: «ای سید من! کیستند ایشان؟»

فرمود: «قومی که از دوستی ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام را این
است که قسم می‌خورند به حقّ او و نمی‌دانند که

فضل او چیست.»

آنگاه ساعتی ساکت شد. پس فرمود: «و آمدی سؤال کنی از آن جناب از مقاله مفوضه؟ دروغ گفتند! بلکه قلوب ما محل است از برای مشیت خداوند. پس هرگاه خواست خداوند، ما می‌خواهیم. و خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ.»^۱

آنگاه پرده به حال خود برگشت. آن قدرت را نداشتم که آن را بالا کنم.

پس حضرت ابومحمد علیه السلام به من نظر کرد و تبسم نمود و فرمود: «ای کامل بن ابراهیم! سبب نشستن تو چیست؟ و حال آنکه خبر کرده تو را مهدی، حجت بعد از من، به آنچه در نفس تو بوده و آمدی که از آن سؤال کنی.»

گفت: «پس برخاستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم، از امام مهدی علیه السلام گرفتم و بعد از آن، آن جناب را ملاقات نکردم.»

ابونعیم گفت: من کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سؤال کردم. خبرداد به آن مرا تا آخرش بدون زیاده و نقصان.

معجزه چهارم

حضینی در کتاب دیگر خود، غیر هدایه، روایت کرده از محمد بن جمهور از محمد بن ابراهیم بن مهزیار که گفت: شک کردم بعد از وفات حضرت ابی‌محمد علیه السلام و جمع شد نزد پدرم مال فراوانی. پدرم آنها را برداشت و در کشتی نشست و من به جهت مشایعت او بیرون آمدم.

پدرم تب شدیدی کرد و به من گفت: «ای پسر! مرا برگردان که مرگ است که رسیده.»

و گفت: «از خداوند پرهیز در این مال.» و اشاره کرد به من و مُرد.

پس در نفس خود گفتم: «پدرم وصیت نمی‌کرد به چیز غیر صحیح. حمل می‌کنم این مال را به عراق و خانه در لب شط کرایه می‌کنم و کسی را خبر نمی‌کنم. اگر واضح شد چیزی برای من، مثل وضوح آن در ایام ابی‌محمد علیه السلام مال را می‌دهم وگرنه آن را برمی‌گردانم.»

وارد بغداد شدم و خانه در لب شط کرایه کردم و چند روز ماندم. پس، ناگاه رسول را دیدم که با او رقعهای بود که در آن نوشته بود: «ای محمد! با تو چنین است و چنین است در جوف فلان چیز...» تا آن که بیان نمود برای من آنچه با من بود از آنچه دانا بودم به آن و آنچه را که نمی‌دانستم.

پس، آنها را تسلیم رسول کردم و چند روز ماندم که سرم را بلند نمی‌کردم و اندوهگین بودم. پس بیرون آمد توقیعی که: «ما تو را نشانیدیم در مال خود بر مقام پدرت، پس حمد کن خدای را.»

معجزه پنجم

و نیز روایت کرده از سعد بن ابی خلف، حسن بن نصر و ابوصدام و جماعتی، بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام سخن گفتند در باب آنچه در دست وکلا است و اراده کردند که فحص کنند در باب حجّت زمان.

پس حسن بن نصر به نزد ابوصدام آمد و گفت: «من اراده دارم که حجّ کنم.»

ابوصدام به او گفت: «حجّ را در این سال تأخیر بینداز.»
حسن گفت که: «من در خواب هراسان می‌شوم یعنی خواب هولناک می‌بینم و ناچارم از بیرون رفتن.»

و به احمد بن یعلی بن حماد وصیّت کرد و از برای ناحیه، مالی به او داد و گفت: «از دست خود بیرون مکن مگر بعد از تبیین امر.»

حسن گفت: من چون وارد بغداد شدم، خانه‌ای کرایه کردم و در آن خانه آمدم، پس بعضی از وکلا، جامه‌ای چند و قدری اشرفی نزد من آورده، گذاشت.

من به او گفتم: «این چه چیز است؟»

گفت: «همان است که می‌بینی.»

پس دیگری مثل آن آورد و دیگری، تا آنکه خانه پُر شد. آنگاه احمد بن اسحاق با تمام آنچه نزد او بود، آمد. تعجب کردم و متفکر ماندم.

پس وارد شد بر من رقعۀ آن مرد، یعنی حضرت صاحب‌الشیئ علیه السلام که چون از روز، فلان قدر بگذرد آنچه با تو است حمل کن یعنی بردار و متوجّه سرّمن رأی شو. پس برداشتم آنچه نزد من بود و رحلت نمودم و در راه شصت نفر دزد بودند که قافله را برهنه می‌کردند.

من گذشتم و خداوند مرا نجات داد از آن. پس وارد سامره شدم و فرود آمدم و رقعۀ به من رسید که: «آنچه با تو است بردار و بیاور.»

من آنها را در سلّهای حمّالها گذاشتم. چون به دهلیز خانه رسیدم، غلام سیاهی را دیدم که ایستاده. به من گفت: «تو حسن بن نصری؟»

گفتم: «آری.»

گفت: «داخل خانه شو.»

و من داخل خانه شدم و سلّهای حمّالها را خالی کردم. در کنج خانه، نان بسیاری دیدم. به هر یک از حمّالها یک قرص نان

دادم. بیرون رفتند. اطاقی را دیدم که پرده بر او آویخته بود و از آنجا مرا کسی ندا کرد که: «ای حسن بن نصر! خدای را حمد کن بر آنچه بر تو منت گذاشت؛ شک مکن که شیطان می‌خواهد تو شک کنی.»

دو جامه برای من بیرون فرستاد و فرمود: «بگیر این را! پس زود است که محتاج شوی به آن دو.»
من آن دو جامه را گرفتم و بیرون آمدم.
سعد بن عبدالله گفت: «حسن برگشت و در ماه رمضان فوت شد و در آن دو جامه، او را دفن کردند.»
ظاهراً خبر اوّل متعلق است به حضرت امام حسن علیه السلام.

معجزه ششم

و نیز روایت کرده از جعفر بن محمد کوفی، از رجاء مصری که اسم او عبدربه بود، گفت: بیرون آمدم از راه مکه بعد از وفات حضرت ابی محمد علیه السلام به سه سال و وارد مدینه شدم و آمدم به صاریا و نشستم در سایه‌بانی که از آن ابی محمد علیه السلام بود و سید من، ابو محمد علیه السلام می‌دانست که مقصود من در نزد اوست. پس من فکر می‌کردم در نفس خود که: «اگر چیزی بود بعد از سه سال، ظاهر می‌شد.»

پس صدای هاتفی را شنیدم که مرا آواز داد و من، صدا را

می‌شنیدم و شخص او را نمی‌دیدم که: «ای عبد ربّه پسر نصیرا! بگو به اهل مصر که آیا رسول خدا ﷺ را دیدید که به او ایمان آوردید؟»

گفت: من اسم پدر خود را نمی‌دانستم، زیرا که من بیرون آمدم از مصر و من طفل صغیر بودم. پس گفتم: «تو صاحب الزّمانی، بعد از ابی محمد علیّ؟»

و دانستم در این جا سقطی داشت که آن جناب حقّ است و این که غیبت او حقّ است و این که او بود که مرا صدا زد و شکّ از من زایل و ثابت شد یقین.

قطب راوندی این معجزه را مختصراً در خرایج نقل کرده و لکن در آن جا ابورجاء مصری است و در ندا به او فرمود: «ای نصر بن عبد ربّه!» و او گفت که من در مداین متولّد شدم، پس مرا ابو عبدالله نوفلی برداشت و به مصر برد و در آنجا بزرگ شدم.

معجزه هفتم

و نیز روایت کرده از ابی احمد، حامد مراغی از قاسم بن علاء همدانی که نوشت به آن جناب و شکایت کرد از قلّت فرزند. پس از آن وقتی که نوشت تا آن زمان که فرزند ذکوری او را شد، نه ماه طول کشید.

آنگاه نوشت و سؤال کرد از برای طول حیات آن ولد. پس وارد شد دعا از برای نفس او و جواب نداد در آن فرزند به چیزی. پس آن فرزند مرد و خداوند منت گذاشت بر او؛ پس او را دو فرزند بعد از آن شد.

معجزه هشتم

روایت کرده از محمد بن یحیی فارسی از فضل حران مدنی، آزاد کرده خدیجه، دختر ابی جعفر علیه السلام که گفت: قومی از طالبین از اهل مدینه قائل بودند به حقّ. پس می‌رسید به ایشان هدایای ابی محمد علیه السلام در وقت معینی. پس چون حضرت وفات کرد، برگشتند گروهی از ایشان از اعتقاد به خلف علیه السلام. پس وارد شد آن هدایا بر آن کسانی که ثابت مانده بودند بر اقرار به آن جناب بعد از پدر بزرگوارش علیه السلام و قطع شد از باقی و دیگر به ایشان برنگشت.

معجزه نهم

و نیز روایت کرده از ابی الحسن، احمد بن عثمان عمری از برادرش، ابی جعفر محمد بن عثمان که گفت: مردی از اهل سودا، که اطراف کوفه است، مال بسیاری حمل کرد از برای صاحب الزّمان علیه السلام.

پس ردّ نمود مال را بر او و به او گفتند که: «حقّ پسر عموهای خود را از آن بیرون کن و آن چهار صد درهم است.» و در دست او مزرعه‌ای بود از فرزندان عمویش، پس بعضی از منافع آن را به آنها داد و بعضی را نگاه داشت. پس، مبهوت و متعجب ماند و نظر کرد در حساب مال، دید که آنچه از پسرعموهایش با اوست، چهار صد درهم است، چنانچه حضرت فرموده بود.

معجزه دهم

و نیز روایت کرده از ابی الحسن عمری که گفت: حمل نمود مردی از قائلین به حقّ، مالی را به سوی صاحب الزّمان علیه السلام مفصّلاً با نامه‌های قومی از مؤمنین و میان هر دو اسم را فاصله گذاشته بود و از غیر ایشان، ده اشرفی برده بود به اسم زنی که مؤمنه نبود.

پس جمیع مال را قبول فرمود و رقم نمود در هر فاصله‌ای به وصول مال آن شخص و آن ده اشرفی را برگرداند بر آن زن و در زیر اسم او مرقوم فرمود: «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»^۱

معجزه یازدهم

و نیز روایت کرده از عبدالله سفیانی که گفت: مالی از جانب مرزبانی رساندم که در آن بود دست‌بند طلایی. پس همه را قبول فرمود و دست‌بند را رد کرد و امر فرمود به شکستن آن. پس آمدم به نزد مرزبانی. به او گفتم آنچه را به آن مأمور شدم، پس شکستیم آن را.

یافتیم در آن یک مثقال برنج و آهن و مس. پس آن را از او بیرون آوردیم و فرستادیم نزد آن حضرت. پس قبول فرمود.

معجزه دوازدهم

و نیز روایت کرده از ابوالحسن حسنی گفت که: مرا مالی بود بر ذمه محمد. پس بعضی از آن را در حیات خود به من داد و مرد. طمع کردم در تمام آن بعد از مردنش و این در سال هفتاد و یک بود، یعنی بعد از دویست و استیذان کردم از آن جناب در رفتن نزد ورثه آن مرد در واسط. مرا رخصت نداد. مهموم شدم.

چون مدتی بر این گذشت، مرقوم فرمود در اذن رفتن به نزد ورثه. پس، بیرون رفتم و من مایوس بودم و به خود می‌گفتم که: «در نزدیک مردن او، مرا اذن نداد و در این وقت، مرا اذن داد.» چون به قدم رسیدم، حق مرا تا آخر به من دادند و گفت که

رفتم به عسکر. پس، مریض شدم، مرض سختی تا اینکه از خود
م‌آیوس شدم و گمان کردم که موت است که رسیده.
پس از ناحیهٔ مقدّسه شیشه‌ای برایم فرستادند که در آن
مربّای بنفشه بود بدون آن که طلب کنم آن را.
من می‌خوردم آن را بی‌اندازه و سرور من در وقت فراغ من،
از آن بود و تمام شد آنچه در آن بود.

معجزهٔ سیزدهم

و نیز روایت کرده از ابو عبدالله مرزبان از حمد بن خضیب از
محمد بن ابراهیم بن مهزیار که گفت: مالی به سوی ناحیه
فرستادم.

پس به من گفتند که: «تو در حساب خود اشتباه کردی در
کیسه‌های اشرفی، به تعداد بیست و شش اشرفی.»
به حساب مراجعه کردم و یافتم امر را به نحوی که توقیع
صادر شده بود.

معجزهٔ چهاردهم

و نیز روایت کرده از محمد بن الحسن بن عبدالحمید که او
شک کرد در امر حاجز که یکی از وکلا بود، پس مالی جمع کرد و
آن را به سامره برد.

پس بیرون آمد فرمان در سنه شصت و پنج که: «نیست در ما شگی و نه در کسی که متولی امور ماست. برگردان آنچه را که با تو است به سوی حاجز بن یزید.»

معجزه پانزدهم

و نیز روایت کرده از محمد بن محمد بن عباس قصری که گفت: «نوشتیم در سنه هفتاد و سه بسوی ناحیه مقدسه و سؤال کردم دعایی برای حج و در نزد من چیزی نبود که مرا به حج برساند و این که مرا سلامتی روزی فرماید و این که امر دختران مرا کفایت فرماید.»

پس، توقیع فرمودند در تحت سؤال به دعایی برای آنچه سؤال کردم: «و روزی خواهد شد تو را حج و سلامتی و چهار دختر من مرد و یک دختر برایم ماند.»

معجزه شانزدهم

و نیز روایت کرده از ابوالعباس خالدی که گفت: نوشتند دو مرد از برادران ما، در مصر به سوی ناحیه مقدسه که سؤال کردند از صاحب الزمان علیه السلام درباره دو حمل که برای ایشان بود. پس، جواب بیرون آمد از برای آن دو، دعا از برای یکی از

آنها به بقا و بیرون آمد برای دیگری که: «و اما تو، ای حمران! خداوند تو را اجر کرامت فرماید.»
پس مُرد آن حمل که او را بود.

معجزه هفدهم

و نیز روایت کرده از ابوالحسن بن علی بن حسن یمانی که گفت: در بغداد بودم، قافله مهیّا شد از برای رفتن به یمن، اراده کردم که با این قافله بیرون روم.
گفته شد که: «با این قافله بیرون مرو که از برای تو چیزی نیست در بیرون رفتن با این قافله.»
گفت: پس اقامه کردم چنانچه امر فرمود و قافله بیرون رفت.
پس، حنظله بیرون آمد بر ایشان و مباح کرد آن قافله را.
گفت: «و نوشتم رخصت خواستم در سوار شدن در کشتی از بصره.» پس، مرخص فرمود مرا و کشتی‌ها رفتند.
پس از حال آنها سؤال کردم، به من خبر دادند که قبیله‌ای از هند که ایشان را «بوارح» می‌گویند بیرون آمدند بر ایشان و یکی از اهل آن کشتیها سالم نماند.
پس رفتم به سامرا و وقت غروب آفتاب داخل شدم و با احدی تکلم نکردم و خود را به کسی شناسا نکردم تا آن که رسیدم به مسجدی که مقابل خانه آن حضرت بود.

گفتم: نماز می‌کنم، بعد از آن که از زیارت فارغ شدم که ناگاه دیدم خادمی را که می‌ایستد در بالای سر سیّده نرجس علیها السلام که آمد به نزد من و به من گفت: «برخیز.»

پس به او گفتم: «به کجا و من کیستم؟»

گفت: «به منزل.»

گفتم: «شاید تو را به سوی غیر من فرستادند.»

گفت: «نه! مرا نفرستادند مگر به سوی تو.»

پس گفتم: «من کیستم؟»

گفت: «تو علی بن حسین یمانی، رسول جعفر بن ابراهیم بن

حاطه.»

به سوی من ماند پس مرا برد تا آن که منزل داد مرا در خانه

حسین بن احمد بن سارد.

پس ندانستم که چه بگویم، تا آن که آورد برای من جمیع

آنچه را محتاج بودم. سه روز نشستم. آنگاه اذن زیارت خواستم

از داخل، یعنی زیارت عسکرین علیهم السلام از داخل خانه. چون از

بیرون از شباک زیارت می‌کردند. پس رخصت دادند.

در شب، زیارت کردم و مکتوبی از احمد بن ساحق رسید در

آن سالی که او در حلوان وفات کرد در دو حاجت. یکی از آن دو،

برآورده شد و در حاجت دوّم به او گفتند: «چون به قم رسیدی،

می‌نویسیم به سوی تو آنچه را که خواستی.»

و حاجت این بود که استعفا کرده بود از عمل، زیرا که پیر شده و نمی‌تواند از عهدهٔ عمل برآید.

پس، در حلوان وفات کرد و شیخ ابوجعفر محمد بن جریر طبری در دلائل خود گفته که: احمد بن اسحق اشعری شیخ صدوق، وکیل ابومحمد علیه السلام بود. چون ابومحمد علیه السلام به کرامت خدای تعالی رسید، مقیم بود بر وکالت خود از جانب مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام و می‌رسید به او توقیعات آن جناب و حمل می‌شد به سوی او اموال، از جمیع نواحی که در آن جا بود مال مولای ما. پس آنها را تسلیم می‌گرفت تا آن که رخصت خواست که به قم برود. اذن رسید که برود و ذکر فرمود که او به قم نمی‌رسد و این که او مریض می‌شود و وفات می‌کند در راه.

پس مریض شد در حلوان و مرد و در آنجا دفن شد و اقامه فرمود مولای ما بعد از فوت احمد بن اسحق اشعری مدتی در سرّ من رأی، آنگاه غایب شد. الخ.

مؤلف گوید: احمد بن اسحق از بزرگان اصحاب ائمه علیهم السلام و صاحب مراتب عالیه در نزد ایشان و از وکلای معروف بود و کیفیت وفات او به نحو دیگر نیز ذکر شده که در حیات عسکری علیه السلام بود و حضرت، کافور خادم خود را با کفن برای او فرستاد در حلوان و غسل و کفن او به دست کافور یا مانند او شد. بی‌اطلاع کسانی که با او بودند.

در خبر طولانی سعد بن عبدالله قمی است که با او بود در آن سفر وفات کرد ولکن نجاشی از بعضی نقل کرده تضعیف آن خبر را و حلوان همین زهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد و قبر آن معظم در نزدیک رودخانه آن قریه است به فاصله تقریباً هزار قدم از طرف جنوب.

و بر آن قبر، بنای محقری است خراب و از بی‌همتای و بی‌معرفتی اهل ثروت آن اهالی، بلکه اهل کرمانشاه و مترددین، چنین بی‌نام و نشان مانده و از هزار نفر زوّار یکی به زیارت آن بزرگوار نمی‌رود، با آن که کسی را که امام علیه السلام خادم خود را به طی الارض با کفن برای تجهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را به امر آن جناب بنا کند و سالها وکیل در آن نواحی باشد، بیشتر و بهتر از این باید با او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری باید قرار داد که از برکت صاحب قبر و به توسط او به فیضهای الهیه برسند.

معجزه هجدهم

و نیز روایت کرده از ابی محمد عیسی بن محمد جوهری که گفت: بیرون رفتم سال ۲۶۸ به طرف مکه معظمه برای حج و قصد من مدینه و صاریا بود. چون به قطعیت رسید نزد ما که صاحب الزمان علیه السلام از عراق رحلت کرده، به مدینه رفتند و

نشسته در قصری در صاریا در سایه‌بانی که برای آن جناب است در جنب سایه‌بان پدرش ابی محمد علیه السلام و داخل می‌شود بر او قومی از خاصه شیعیانش.

پس بیرون رفتم بعد از آن که سی حج کرده بودم به قصد حج در این سال و به اشتیاق لقای آن حضرت در صاریا. پس ناخوش شدم در حالتی که از قید (قلعه‌ای است در مکه) بیرون آمدم. پس قلبم تعلقی پیدا کرد و مایل شد به ماهی و شیر و خرما.

چون وارد مدینه شدم. ملاقات کردم برادران خود را در آنجا، پس بشارت دادند مرا به ظهور آن جناب، در صاریا. پس چون مشرف شدم بر آن وادی، چند بز لاغر دیدم که داخل قصر شدند.

پس ایستادم، منتظر امر بودم تا آن که نماز مغرب و عشا را خواندم و من دعا و تضرع و مسألت می‌کردم که ناگاه دیدم به در، خادم صیحه زد بر من که: «ای عیسی بن مهدی جوهری جنبلانی!»

پس تکبیر و تهلیلش گفتم و خدای تعالی را ستایش بسیار کردم و ثنا نمودم.

چون داخل شدم در صحن قصر، خوانی را دیدم در آنجا گذاشته. خادم مرا به آنجا برد و بر سر آن خوان نشانید و به من

گفت: «مولای تو می‌فرماید: بخور آنچه را که در حالت مرض خود میل کرده بودی، چون از قید بیرون آمدی.»

پس در نفس خود گفتم: «مرا همین برهان بس است و من چگونه بخورم و حال آن که سیّد و مولای خود را ندیدم.»

پس مرا آواز داد که: «بخور ای عیسی! مرا خواهی دید.»

نشستم با مائده دیدم بر آن ماهی گرمی بود که جوش می‌خورد و در جنب او خرماهایی بود شبیه‌ترین خرماها به خرمای ما که در جنبلا بود و در جنب تمر، شیر بود.

در نفس خود گفتم: «من علیم و غذا ماهی و شیر و خرما.»

پس به من صیحه زد که: «ای عیسی! آیا شگّ کردی در امر ما؟! پس تو داناتری به آنچه تو را ضرر یا نفع می‌رساند.»

گریستم و از خدای طلب آمرزش کردم و از جمیع آنها خوردم و چون دست خود را از آن خوان برمی‌داشتم، جای دستم مبین نبود و یافتم آن غذا را پاکیزه‌تر طعامی که در دنیا خورده بودم. زیاد از آن خوردم تا آن که شرم کردم.

پس، مرا آواز داد که: «حیا مکن ای عیسی! که آن از طعام جنت است، دست مخلوقی آن را نساخته.»

پس خوردم و دیدم نفس خود را که از خوردن آن باز نمی‌ایستد.

گفتم: «ای مولای من! مرا کافی است.»

آواز کرد مرا که: «بیا به نزد من.»

پس در نفس خود گفتم: «مولای خود را ملاقات کنم و حال آنکه دست خود را نشسته‌ام.»

پس مرا آواز کرد که: «ای عیسی! آیا در دست تو چرک است؟»

پس دست خود را بوییدم و دیدم که از مشک و کافور خوشبوتر است. نزدیک آن جناب رفتم. شخصی نمایان شد برای من که چشمم خیره شد از نور او و ترسیدم به نحوی که گمان کردم عقلم مختلط شده.

فرمود: «ای عیسی! نبود برای شماها که مرا ببیند اگر نبودند مکذبان که می‌گویند کجاست او؟ کی بوده؟ کجا متولد شده؟ کی او را دیده؟ و چه بیرون آمده از جانب او به سوی شما؟ و به چه چیز خبر داده شما را؟ و چه معجزه شما را نمایانده؟

آگاه باش! قسم بخدای که دفع کردند امیرالمؤمنین علیه السلام را با آنچه دیدند از آن جناب و مقدم داشتند بر آن جناب و با او کید کردند و او را کشتند و چنین کردند با پدران من و تصدیق نکردند ایشان را و نسبت دادند ایشان را به سحر و کهنانت و خدمت جنّ.»

تا این که فرمود: «ای عیسی! خبر ده دوستان ما را به آنچه

دیدی و حذر کن از این که خبر دهی دشمنان ما را، سلب شود از تو ایمان.»

پس گفتم: «ای مولای من! دعا کن برای من به ثبات.»
فرمود: «اگر خداوند تو را ثابت نکرده بود، مرا نمی‌دیدی.
پس برو به حج خود، با رشد و هدایت.»
پس بیرون آمدم. و من از همه مردم بیشتر حمد و شکر می‌کردم.

معجزه نوزدهم

شیخ محدث فقیه عماد الدین ابوجعفر بن محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی، معاصر ابن شهر آشوب در کتاب «ثاقب المناقب» روایت کرده از جعفر بن احمد، گفت: مرا طلبید ابوجعفر، محمد بن عثمان. پس دو جامه نشانه‌دار به من داد با کیسه‌ای که در آن چند درهمی بود. پس به من گفت: «محتاجیم که تو خود بروی به واسط در این وقت و بدهی آنچه من به تو دادم به اول کسی که ملاقات می‌کنی او را، آنگاه که از کشتی در آمدی به واسط.»

گفت: مرا از این، غم شدیدی پیدا شد و گفتم: مثل منی را برای چنین امری می‌فرستد و روانه می‌کند این چیز اندک را! پس رفتم به واسط و از کشتی در آمدم.

پس اوّل کسی را که ملاقات کردم، سؤال کردم از او از حال حسن بن قطاء صیدلانی، وکیل وقف به واسطه.
گفت: «من همانم! تو کیستی؟»
گفتم: «ابوجعفر عمری تو را سلام می‌رساند و این دو جامه و این کیسه را داده که تسلیم کنم به تو.»
پس گفت: «الحمد لله! پس بدرستی که محمد بن عبدالله حائری وفات کرد و من بیرون آمدم برای اصلاح کفن او.»
پس، جامه را گشود، دید که آنچه را به او احتیاج دارد از حبر و کافور، موجود است و در آن کیسه، کرایهٔ حملهاست و اجرت حقّار. گفت: پس تشییع کردیم جنازهٔ او را و برگشتیم.

معجزهٔ بیستم

و نیز روایت کرده از محمد بن شاذان بن نعیم، گفت: مالی به هدیه فرستادم و شرح نکردم که از جانب کیست.
پس جواب آمد که: «رسید چنین و چنین از مال فلان بن فلان و از مال فلان، فلان قدر.»

معجزهٔ بیست و یکم

و نیز روایت کرده از ابو العباس کوفی که گفت: مردی مالی حمل کرد که آن را برساند و دوست داشت که واقف شود بر دلالتی، یعنی به معجزه‌ای.

توقیع بیرون آمد که: «اگر طلب کنی رشد را، ارشاد خواهی یافت و اگر جستجو کنی، می‌یابی. می‌گویند مولای تو که: حمل کن مال را.»

آن مرد گفت: بیرون آوردم از آنچه با من بود، شش اشرفی نکشیده و باقی را حمل کردم.

توقیع صادر شد که: «ای فلان! وزن کن آن شش اشرفی را که بیرون آوردی بی‌وزن و وزن آن شش مثقال و پنج دانگ و حبه و نصف حبه است.»

آن مرد گفت: «وزن کردم اشرفیها را و دیدم چنان است که فرمود.»

معجزه بیست و دوم

و نیز روایت کرده از اسحق بن جامد کاتب، گفت: در قم مرد بزاز مؤمنی بود و او شریک مرجئه داشت، یعنی از اهل سنت یا طائفه‌ای از ایشان. جامه نفیسی به دست ایشان افتاد.

آن مؤمن گفت: «این جامه صلاحیت دارد برای مولای من.» آن شریک گفت: «من مولای تو را نمی‌شناسم، لکن هرچه می‌خواهی با این جامه بکن.»

چون آن جامه به حضرت رسید، آن را از طرف طول نصف کردند و نصف آن را برداشتند و نصف دیگر را رد کردند و فرمودند: «ما را حاجتی نیست در مال مرجئی.»

معجزه بیست و سوم

و نیز روایت کرده از محمد بن الحسن صیرفی که گفت: اراده کردم که به حج بروم و با من مالی بود که بعضی از آن طلا و بعضی نقره بود.

آنچه طلا داشتم و نقره، گداخته و سبیکه کردم و این مالها را به او داده بودند که تسلیم شیخ ابی القاسم حسین بن روح کند. گفت: چون به سرخس رسیدم، خیمه خود را برپا کردم در جایی که در آن رمل بود و مشغول شدم به جدا کردن طلا و نقره. یکی از آن سگه‌ها افتاد و در رمل فرو رفت و من نمی‌دانستم.

گفت: چون به همدان رسیدم، باز آن قطعه‌های طلا و نقره را جدا کردم به قصد اتمام در حفظ آنها، نیافتم یکی از آنها را که وزنش صد و سه مثقال بود یا نود و سه مثقال. از مال خود به وزن آن سگه‌ای ساختم به جای آن و آن را در میان آن طلا و نقره گذاشتم.

چون وارد بغداد شدم، رفتم به نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و تسلیم کردم به او، آنچه با من بود از قطعات طلا و نقره. دست خود را دراز کرد در میان آن سگه‌ها به سوی آن سگه‌ای که من ریخته بودم آن را از مال خود، بدل آنچه از من مفقود شده بود، آن را به جانب من انداخت و گفت: «این سگه از آن ما

نیست و سگّه ما که گم کردی آن در سرخس است در آن مکان که خیمه خود را زدی در رمل. پس برگرد به مکان خود و فرود آی در همان جا که فرود آمده بودی و طلب کن سگّه را در آن جا، در زیر رمل آن را خواهی یافت. بزودی مراجعت می‌کنی به سوی ما و مرا نخواهی دید.»

گفت: برگشتم به سرخس و فرود آمدم در همان جا که منزل کرده بودم و سگّه را یافتم و برگشتم به بلد خود. چون سال دیگر شد، متوجه بغداد شدم و با من بود آن سگّه. پس داخل بغداد شدم در وقتی که شیخ ابوالقاسم حسین بن روح وفات کرده بود و ملاقات کردم ابوالحسن بن علی محمد سمّری را و سگّه را به او تسلیم کردم.

معجزه بیست و چهارم

و نیز روایت کرده از حسین بن علی بن محمد قمی معروف به ابی (بابن) علی بغدادی، گفت: در بخارا بودم، شخصی که معروف بود به ابن‌خارشیر، ده قطعه طلا داد و امر کرد مرا که تسلیم کنم آن را در بغداد به شیخ ابی‌القاسم حسین بن روح - قدس الله سره -.

پس حمل کردم آنها را با خود. چون رسیدم به مغازه آمویه، یکی از آن سگّه‌ها مفقود شد از من و عالم نشدم به آن تا آن که

داخل بغداد شدم و سگه‌ها را بیرون آوردم که تسلیم آن جناب
کنم؛ پس دیدم که یکی از آنها از من مفقود شده، پس سگه‌ای به
وزن آن خریدم و به آن نه اضافه نمودم، آنگاه داخل شدم بر
شیخ ابی‌القاسم در بغداد و آن سگه‌ها را نزدش گذاردم.
پس فرمود: «بگیر این سگه را و آن را که گم کردی، رسید به
ما و او این است.»

آنگاه بیرون آورد آن سگه را که مفقود شد از من در مغازه
آمویه، پس نظر کردم در آن شناختم آن را.

معجزه بیست و پنجم

و نیز روایت کرده از حسین بن علی مذکور که گفت: زنی از
من سؤال کرد که: «وکیل مولای ما کیست؟»
پس بعضی از قمّین گفتند به او که: «او، ابوالقاسم بن روح
است.» و او را به آن زن معرفی کردند.
پس داخل شد در نزد شیخ و من در نزد آن جناب بودم.
پس گفت: «ای شیخ! چه با من است؟»
فرمود: «با تو هر چه هست آن را در دجله بینداز.»
پس انداخت آن را و برگشت و آمد نزد ابی‌القاسم بن روح و
من بودم نزد او.

ابوالقاسم به مملوک خود فرمود که: «بیرون بیاور حقه را برای ما.»

حقه را به نزد او آورد. وی به آن زن فرمود: «این حقه‌ای است که با تو بود و انداختی در دجله؟»
گفت: «آری.»

فرمود: «خبر دهم تو را به آنچه در آن است یا تو خبر می‌دهی مرا؟»

گفت: «بلکه تو خبر ده مرا.»

فرمود: «در این حقه یک جفت دستینه است از طلا و حلقه بزرگی که در آن گوهری است و دو حلقه صغیر که در آن گوهری است و دو انگشتری، یکی فیروزج و دیگری عقیق.» و امر چنان بود که فرمود، چیزی را واگذار نکرد.

پس، حقه را باز کرد و آنچه در آن بود بر من معروض داشت و زن نظر کرد به آن، پس گفت: «این، به عینه همان است که من برداشته بودم و در دجله انداختم.»

پس من و آن زن از شعف دیدن این معجزه، بی خود شدیم. ابن بغدادی، حسین مذکور بعد از ذکر این حدیث و حدیث سابق گفت: «شهادت می‌دهم در نزد خداوند، روز قیامت درباره آنچه خبر دادم به آن که به همان نحو است که ذکر کردم، نه

زیاد کردم در آن و نه کم کردم و سوگند خود به ائمه
اثنی عشر علیهم‌السلام که راست گفتم در آن، نه افزوده‌ام بر آن و نه کم
نمودم از آن.»

معجزه بیست و ششم

و نیز روایت کرده از ابی محمد بن حسن بن احمد کاتب، او
گفت: در مدینه بودم (ظاهراً مراد مدینه السّلام باشد، یعنی
بغداد) در آن سالی که وفات کرد در آن سال، شیخ علی بن
محمد سمري.

پس حاضر شدم نزد او قبل از وفات او به چند روز. پس
بیرون آمد به سوی او صاحب الامر علیه‌السلام توقیعی که نسخه آن
این بود: «بسم الله الرحمن الرحيم ای علی بن محمد سمري!
خداوند، عظیم نماید اجر تو را و اجر برادران تو را در دوری تو،
زیرا که تو وفات خواهی کرد تا شش روز دیگر و جمع کن امر
خود را و وصیت مکن به احدی که بنشیند به جای تو بعد از
وفات تو.

پس، بدرستی که واقع شد غیبت عامّه و ظهوری نیست مگر
به اذن خدای تعالی. و این، بعد از طول مدّت و قساوت دلها و پر
شدن زمین از ستم خواهد بود.

زود است که می‌آیند هفتاد نفر از کسانی که دعوی مشاهده می‌کنند پیش از خروج سفیانی و صبیحه و او کاذب و مفتری است. «و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلیّ العظیم.»

گفت: نسخه کردیم این توقیع را و بیرون رفتیم از نزد او. چون روز ششم شد، برگشتیم به نزد او و او در حال احتضار بود. به او گفتند: «وصیّ تو کیست بعد از تو؟»

پس گفت: «از برای خداوند امری است که آن را به آخر می‌رساند.» و وفات کرد رحمته الله. و این آخر کلام او بود.

معجزه بیست و هفتم

و نیز روایت کرده از احمد بن فارس ادیب که گفت: شنیدم در بغداد، حکایتی که حکایت کردم آن را برای بعضی از اخوان خود چنانچه شنیده بودم. پس درخواست کرد از من که آن را به خطّ خود بنویسم و نتوانستم او را مخالفت کنم و آن چنان است که در همدان طائفه‌ای هستند که ایشان را بنی‌راشد می‌گویند؛ همه ایشان شیعه‌اند و مذهب ایشان مذهب اهل امامت است.

پس سؤال کردم از ایشان از سبب تشیّع ایشان بین اهل همدان. شیخی از ایشان که در او آثار صلاح بود و هیئت نیکویی داشت گفت: سبب آن، این است که جدّ ما به حجّ رفت و چون

از حجّ فارغ شد و چند منزل از بادیه را طی کرد گفت: میل کردم که فرود آیم و قدری پیاده راه روم و چنین کردم تا آنکه خسته شدم. ایستادم و گفتم: «اندکی می‌خوابم، چون قافله آمد، برمی‌خیزم.»

پس، بیدار نشدم مگر به حرارت آفتاب و کسی را ندیدم. وحشت کردم و نه راه را دیدم و نه اثر قافله را، پس توکل کردم بر خداوند تبارک و تعالی و گفتم: «متوجه می‌شوم به سمت مقابل خود.» و قدری راه رفتم، پس رسیدم به زمین سبزه‌زار باطراواتی که گویا قریب العهد بود به باران. پس دیدم خاک آن زمین را که پاکیزه‌ترین خاکهاست و نگاه کردم در وسط آن زمین به قصری که لمعان داشت، مانند شمشیر.

گفتم: کاش می‌دانستم این قصر را که هرگز ندیده و نشنیده بودم، به سمت آن رفتم چون به در قصر رسیدم دو خادم را دیدم که جامه سفید داشتند، سلام کردم بر ایشان، نیکو جواب دادند و گفتند: «بنشین که به تو خیری رسیده.» و یکی از آنها برخاست و رفت.

چندی نگذشت که بیرون آمد و گفت: «برخیز، داخل شو.» برخاستم و داخل قصری شدم که به خوبی آن ندیده بودم و نه به ضیاء آن.

خادم پیش افتاد و پرده‌ای را که بر در خانه آویخته بود بلند کرد. آنگاه به من گفت: «داخل شو.»

داخل خانه شدم. جوانی را دیدم که در وسط خانه نشسته و از بالای سر او از سقف، شمشیری طولانی معلق است که نزدیک بود ته شمشیر به سر او برسد و گویا آن جوان، ماهی است که می‌درخشد در تاریکی.

سلام کردم و جواب سلام داد با لطف کلام و احسن، آنگاه فرمود: «آیا می‌دانی من کیستم؟»
گفتم: «نه.»

فرمود: «منم قائم از آل محمد علیهم‌السلام! منم آن که خروج می‌کنم در آخر الزمان به این شمشیر! - و اشاره کرد به آن - و پر می‌کنم زمین را از عدل، چنانچه پر شده از جور.» به رو در افتادم و صورت به خاک مالیدم.

فرمود: «مکن، و سربلند کن! تو فلانی، از شهری که در جبل است که آن را همدان می‌گویند.»

گفتم: «راست فرمودی ای مولای من!»

فرمود: «آیا می‌خواهی برگردی به سوی بلد خود؟»

گفتم: «آری ای مولای من! و مایلم بشارت دهم ایشان را به

آنچه خداوند لطف فرمود به من.»

پس به خادمی اشاره کرد؛ دست مرا گرفت و کیسه‌ای به من داد و مرا بیرون برد و چند گامی رفتیم. پس نگاه کردم به سایه‌ها و درختان منارها و مساجد.

خادم گفت: «این بلد را می‌شناسی؟»

گفتم: «در نزدیکی بلد ما، بلدی است که آن را اسدآباد می‌گویند و این شبیه به آن است.»

گفت: «این اسدآباد است. برو به سلامت.»

پس، ملتفت شدم و دیگر او را ندیدم و دیدم در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود. وارد همدان شدم و اهل خود را جمع کردم و ایشان را بشارت دادم به آنچه خداوند، برای من میسر فرمود و پیوسته در خیر بودیم تا از آن اشرفیها چیزی باقی بود.

معجزه بیست و هشتم

و نیز روایت کرده از علی بن سنان موصلی از پدرش که گفت: چون حضرت ابو محمد علیه السلام وفات کرد جماعتی وارد شد از قم و بلاد جبل با اموالی که می‌آوردند حسب رسم.

ایشان را خبری نبود از فوت آن حضرت. پس چون رسیدند به سرمن‌رأی و سؤال کردند از آن جناب، به آنها گفتند که وفات کرده. گفتند: «پس از او، کیست؟»

گفتند: «جعفر، برادرش.»

پس از او سؤال کردند. گفتند: «برای سیر و تنزه بیرن رفته و در زورقی نشسته در دجله، شرب خمر می‌کند و با او سرایندگانند.»

آن قوم با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: «این صفت امام نیست.»

بعضی از ایشان گفتند: «برویم و این اموال را برگردانیم به صاحبانشان.»

ابوالعبّاس محمد بن احمد بن جعفر حمیری قمی گفت: «تأمل کنید تا این مرد برگردد و در امر او تفحص کنیم.»

چون برگشت، داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند: «ای سید ما! ما از اهل قم هستیم، در ما جماعتی از شیعه و غیر شیعه‌اند و ما حمل می‌کردیم برای سید خود، ابو محمد علیه السلام اموالی.»

گفت: «کجاست آن مالها؟»

گفتیم: «با ماست.»

گفت: «تحویل نمایید آن را به نزد من.»

گفتند: «برای این اموال جبری است که راه به آن است.»

گفت: «آن چیست؟»

گفتند: «این اموال جمع می‌شود و از عامّة شیعه در او دینارها و دو دینار هست که جمع می‌کنند آن را در کیسه و سر آن را

مهر می‌کنند و ما هر وقت که مالها را می‌آوردیم، سیّد ما می‌فرمود که همه مال، فلان مقدار است، از فلان این مقدار و از نزد فلان آن قدر تا آن که تمام نامهای مردم را می‌برد و می‌فرمود که بر نقش مهر چیست.»

جعفر گفت: «دروغ می‌گویید و بر برادرم می‌بندید چیزی را که نمی‌کرد. این علم غیب است.»
پس، آن قوم چون سخن جعفر را شنیدند، بعضی به بعضی نگاه کردند.

پس گفت: «این مال را بردارید به نزد من آرید.»
گفتند: «ما قومی هستیم که ما را اجاره کردند. ما آن را دیده بودیم از سیّد خود، حسن علیه السلام اگر تو امامی، آن مالها را برای ما وصف کن وگرنه به صاحبانش برمی‌گردانیم، هرچه می‌خواهند در آن مالها بکنند.»

جعفر رفت نزد خلیفه و او در سرّمن رأی بود و از ایشان شکایت کرد. چون در نزد خلیفه حاضر شدند، خلیفه به ایشان گفت: «این اموال را بدهید به جعفر.»

گفتند: «اصلح الله الخلیفه! ما جماعتی مزدوریم و وکیل ارباب این اموال و اینها از جماعتی است و ما را امر کردند که تسلیم نکنیم آنها را مگر به علامت و دلالتی که عادت بر همین جاری شده بود با ابی محمد علیه السلام.»

خلیفه گفت: «چه بود آن دلالتی که با ابی‌محمد علیه السلام بود؟»
قوم گفتند که: «وصف می‌کرد برای ما اشرفیها را و صاحبان
آن را و اموال را و مقدار آن را. پس چون چنین می‌کرد، مالها را
به او تسلیم می‌کردیم و چند مرتبه بر او وارد شدیم و این بود
علامت ما با او و حال وفات کرده. پس اگر این مرد، صاحب این
امر است پس پیا دارد برای ما آنچه را پیا می‌داشت برای ما
برادر او و الا مال را برمی‌گردانیم به صاحبانش که آن را
فرستادند به توسط ما.»

جعفر گفت: «یا امیرالمؤمنین! اینها قومی دروغگویند و بر
برادرم دروغ می‌بندند و این علم غیب است.»

خلیفه گفت: «این قوم رسولانند. وما علی الرسول الا البلاغ.»
جعفر مبهوت شد و جوابی نیافت و آن جماعت گفتند که:
«امیرالمؤمنین بر ما احسان کند و فرمان دهد به کسی که ما را
بدرقه کند تا از این بلد بیرون رویم.»

پس به نقیبی امر کرد ایشان را بیرون کرد؛ چون از بلد بیرون
رفتند، پسری به نزد ایشان آمد که نیکوترین مردم بود در
صورت، گویا خادم است.

پس ایشان را آواز داد که: «ای فلان پسر فلان! و ای فلان
پسر فلان! اجابت کنید مولای خود را.»
پس به او گفتند: «تو مولای مایی؟»

گفت: «معاذ الله! من بنده مولاى شمايم. برويد به نزد آن جناب.»

گفت که: با او رفتيم تا آن که داخل شد به خانه مولاى ما، امام حسن عليه السلام. پس ديديم فرزند او، قائم را بر سريرى نشسته که گویا پاره ماه است و بر بدن مبارکش جامه سبزی بود. سلام کردیم بر آن جناب و سلام ما رد کرد.

آنگاه فرمود: «همه مال، فلان قدر است و مال فلان چنین است.» و پیوسته وصف می‌کرد تا آن که جمیع مال را وصف کرد و وصف کرد جامه‌های ما را و سواری ما را و آنچه با ما بود از چهار پایان.

پس افتادیم به سجده برای خدای تعالی و زمین را در پیش روی او بوسیدیم. آنگاه سؤال کردیم از هر چه می‌خواستیم و او جواب داد.

اموال را حمل کردیم به سوی آن جناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی به سوی سرّمن رأی حمل نکنیم، تا برای ما شخصی را در بغداد منصب فرماید که اموال را به نزد او حمل کنیم و از نزد او توقيعات بیرون بیاید.

گفتند: پس از نزد آن جناب مراجعت کردیم و عطا فرمود به ابوالعبّاس محمد بن جعفر حمیری قمی مقداری از حنوط و کفن و به او فرمود: «خداوند، بزرگ نماید اجر تو را در نفس تو.»

راوی گفت: «چون ابوالعباس به عقبه همدان رسید، تب کرد و وفات نمود و بعد از آن، اموال حمل می‌شد به بغداد نزد منصوبان و بیرون می‌آمد از نزد ایشان توقیعات.»

معجزه بیست و نهم

و نیز روایت کرده از محمد بن صالح که گفت: نوشتم و سؤال کردم از آن حضرت، دعا از برای بادشاله و او را عبدالعزیز حبس کرده بود و رخصت خواستم در کنیزکی که از او طلب فرزند بکنم.

جواب رسید که: «فرزند بخواه از آن جاریه و می‌کند خداوند آنچه را که می‌خواهد و محبوس را خداوند خلاص می‌کند.»
و از کنیز، فرزند خواستم، پس فرزند آورد و مرد محبوس خلاص شد روزی که توقیع بیرون آمد.

معجزه سی ام

و نیز روایت کرده از محمد بن صالح و او از وکلاست، گفت: خبر داد مرا ابوجعفر و گفت: برای من فرزندی متولد شد؛ پس نوشتم و رخصت خواستم در ختنه کردن او در روز هفتم یا هشتم. پس چیزی ننوشت. پس نوشتم و خبر دادم به مردن او. پس، مرقوم فرمود که: «هر آینه، بزودی به جای او می‌آید

غیر او و غیر او نام او را بگذار احمد و نام بعد از او جعفر.»
پس آمد چنانچه فرموده بود.

معجزه سی و یکم

و نیز روایت کرده از محمد بن صالح از ابی جعفر که گفت:
زنی در نهانی تزویج کردم. چون با او واقعه کردم حامله شد و
دختری آورد. دلتنگ شدم و نوشتم و شکایت کردم. جواب
رسید: «زود است که از او آسوده شوی.» چهار سال ماند و مرد.
پس توفیق رسید که: «خدای تعالی صاحب تحمّل و وقار
است و شما تعجیل می‌کنید.»

معجزه سی و دوم

و نیز روایت کرده از ابی محمد، حسن بن وجنا که گفت: من
در سجده بودم در تحت ناودان یعنی ناودان کعبه معظّمه در
حجّ پنجاه و چهارم بعد از نماز عشا.
و من تضرّع می‌کردم در دعا که دیدم کسی مرا حرکت
می‌دهد؛ پس فرمود: «ای حسن بن وجنا!»
گفت: برخاستم، دیدم کنیزک زردچهره لاغر اندامی است که
گمان کردم چهل ساله و فوق آن است. در پیش روی من به راه
افتاد و من سؤال نکردم او را از چیزی تا آن که آمد در خانه

خدایچه و در آنجا اطاقی بود که در وسط آن دیوار بود و در آن پلکانی بود که از آنجا بالا می‌رفتند.

آن کنیزک بالا رفت و آوازی آمد که: «ای حسن! بالا بیا.» من بالا رفتم و ایستادم در نزد در.

پس صاحب الزمان علیه السلام فرمود: «ای حسن! آیا پنداشتی تو بر ما مخفی بودی؟ واللّه هیچ وقتی در حجّ خود نبودی مگر آن که من با تو بودم.»

پس، سخت بیهوش شدم و به رو افتادم، پس برخاستم، فرمود به من: «ای حسن! ملازم باش در مدینه، خانه جعفر بن محمد علیه السلام و تو را مهموم نکند طعام تو و نه شراب تو و نه آنچه به آن عورت خود را بپوشانی.»

آنگاه دفتری به من عطا فرمود که در آن بود دعای فرج و صلواتی بر آن حضرت و فرمود: «به این دعا، پس دعا بخوان و چنین صلوات بفرست بر من و نده آن را مگر به اولیای من. پس بدرستی که خداوند عزّوجلّ تو را توفیق عطا می‌فرماید.»

گفتم: «ای مولای من! تو را بعد از این نخواهم دید؟»

فرمود: «ای حسن! هرگاه خدای تعالی بخواهد.»

حسن گفت: از حجّ خود برگشتم و ملازم شدم خانه جعفر بن محمد علیه السلام را و من بیرون می‌رفتم از آن خانه و بر نمی‌گشتم به

سوی آن مگر برای سه حاجت از برای تجدید وضو یا از برای خوابیدن یا از برای افطار کردن.

هر زمانی که داخل می‌شدم به خانه خود وقت افطار، کوزه خود را پُر از آب می‌دیدم و بر بالای آن گرده نانی بود و بر بالای آن نان، آنچه را که آن روز تقسیم میل کرده بود به آن. آن را می‌خوردم و مرا کافی بود و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در تابستان و من آب به خانه می‌بردم در روز و در خانه می‌پاشیدم و کوزه را خالی می‌گذاشتم و طعام می‌آوردم و مرا حاجتی به آن نبود، پس می‌گرفتم و آن را تصدّق می‌دادم تا آنکه آگاه نشود بر آن مطلب، کسی که با من بود.

معجزه سی و سوم

علم الهدی سید مرتضی رحمته الله چنانچه بعضی نسبت دادند با شیخ جلیل، حسین بن عبدالوهاب معاصر سید چنانچه فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی در «ریاض» تصریح کرده و شواهد برای آن ذکر نموده؛ در کتاب «عیون المعجزات» روایت کرده از حسن بن جعفر قزوینی که گفت: وفات کرد یکی از برادران از اهل فانیم بدون وصیّت و در نزد او مالی بود که دفن کرده بود و کسی از ورثه آن را نمی‌دانست. پس نوشت به ناحیه مقدسه و سؤال نمود از آن دفینه.

توقیع شریف رسید که: «مال در خانه در اطاق آن در موضع فلانی و آن فلان مقدار است.» پس آن مکان را کردند و مال را بیرون آوردند.

معجزه سی و چهارم

و نیز روایت کرده از محمد بن جعفر که گفت: بیرون رفت یکی از برادران ما به عزم عسکر «یعنی سرّ من رأی» برای امری از امور.

گفت: پس وارد عسکر شدم و من ایستاده بودم در حال نماز که دیدم مردی آمد و کیسه‌ای مهر کرده در پیش روی من گذاشت و من نماز می‌خواندم.

چون از نماز فارغ شدم و مهر آن کیسه را شکستم، دیدم در آن رقعهای است که شرح شده در آن، آنچه من برای آن بیرون آمده بودم پس از عسکر مراجعت کردم.

معجزه سی و پنجم

و نیز روایت کرده از محمد بن احمد که گفت: شکایت کردم از یکی از همسایگان خود که متأذی بودم و از او و از شرّ او ایمن نبودم.

توقیع مبارک صادر شد که: «بزودی کفایت امر او، از تو خواهد شد.»

پس خدای تعالی منت گذاشت بر من به مردن او در روز
دوم.

معجزه سی و ششم

و نیز روایت کرده از ابی‌محمد ثمالی، گفت: نوشتم برای دو مقصد و خواستم که بنویسم در مقصد سوّم خود، پس در نفس خود گفتم: «شاید آن جناب - صلوات الله علیه - این را کراهت داشته باشد.»

پس توقیع شریف رسید در آن دو مقصود و در آن مقصد سوّم که در نفس خود پنهان کردم و آن را ننوشتم.

معجزه سی و هفتم

و نیز روایت کرده از حسن بن عنیف از پدرش که گفت: حمل کردیم حرم را از مدینه به سوی ناحیه مقدّسه و با آن حرم دو خادم بود؛ چون به کوفه رسیدیم یکی از آن دو خادم در نهانی مُسکر خورد و ما بر آن واقف نشده بودیم. توقیع رسید به رد کردن آن خادم که مسکر نوشیده؛ پس آن خادم را از کوفه برگردانیدم و به او خدمتی رجوع نکردیم.

معجزه سی و هشتم

و نیز روایت کرده که توقیعی رسید دربارهٔ احمد بن عبدالعزیز که او مرتد شده.

متبیین شد ارتداد او بعد از وصول توقیع به یازده روز.

معجزه سی و نهم

و نیز روایت کرده از علی بن محمد صیمری که نوشت و سؤال کفنی کرد.

آن حضرت نوشت به او که: «تو محتاج می‌شوی به آن در سنه هشتاد.»

و اما دو جامه برای او فرستاد پس وفات کرد رحمته الله در سنه هشتاد.

معجزه چهلم

حسین بن حمدان حضینی در کتاب خود روایت کرده از ابی علی و ابی‌عبدالله بن علی المهدی از محمد بن عبدالسّلم از محمد بن نیشابوری از ابی‌الحسن احمد بن الحسن از عبدالله از یزید غلام احمد بن الحسن که گفت: وارد جبل شدم و من قائل به امامت نبودم و ایشان را دوست می‌داشتم تا اینکه یزید بن عبدالله مُرد و او از موالی ابی‌محمد علیه السلام بود از جبل کوتکین.

وصیت کرد به من که بدهم اسب تازی که داشت با شمشیر و کمر بند او را به صاحب الزمان علیه السلام. ترسیدم که اگر این کار را بکنم، برسد به من اذیتی از طرف اتباع اذکوتکین.

پس آن اسب و شمشیر و کمر بند را قیمت کردم به هفتصد اشرفی بر ذمه خود که آنها را برداشتم که تسلیم اذکوتکین بکنم، اما توقیع مبارک وارد شد بر من از عراق که: «بفرست به سوی ما هفتصد اشرفی، قیمت اسب و شمشیر و کمر بند را.» و من قسم به خداوند که به احدی نگفته بودم، پس آن را فرستادم از مال خود.

مؤلف گوید که: این حکایت را کلینی و شیخ مفید در «ارشاد» و شیخ طوسی در «غیبت» به همین نحو نقل کرده‌اند و اسم غلام را بدر گفتند ولکن در «دلائل طبری» و «فرج الهموم» سید علی بن طاووس در خبری طولانی و نیز در جاهای دیگر مختصراً نقل کرده‌اند که صاحب این قضیه، احمد بن الحسن بن ابی الحسن مادرانی آقای آن غلام است و او منشی اذکوتکین بود که از امرای ترک بود از جانب بنی عباس در شهر ری و یزید بن عبدالله که از موالیان بود در شهر زور که از بلاد جبل است، استقلالی داشت.

پس، اذکوتکین بر سر ولایت او رفت و با او جنگ کرد و شهر او را و اموال او را به تصرف در آورد و این مادرانی متولی ثبت و

ضبط آن اموال بود و چون نتوانست آن اسب و شمشیر را پنهان کند، بر ذمه گرفت به هزار اشرفی و در ری توقیع مبارک به توسط ابوالحسن اسدی به او رسید.

این مادرانی را حکایت لطیفه‌ای دیگر است که دلالت بر جلال و عظمت دنیوی و اخروی او می‌کند و آیه‌الله علامه در کتاب «منهاج الصّلاح» آن را از احمد بن محمد بن خالد برقی نقل کرده و ما هردو را در اواخر باب نهم کتاب «کلمة طیّبه» نقل کردیم. رجوع به آن خالی از فائده نیست.

پایان

فهرست

- مقدمه ناشر..... ۵
مقدمه نویسنده..... ۷

بخش ۱

تاریخ ولادت و شمه‌ای از حالات امام زمان (عج)
در حیات پدر بزرگوارش - صلوات الله علیهما -

- شرفیابی حضرت نرجس خاتون علیها السلام مادر امام زمان (عج) ... ۱۶
خدمت امام حسن علیه السلام عسکری ... ۱۶
ولادت شگفت انگیز امام زمان علیه السلام ... ۲۷
خلفای بنی عباس در زمان غیبت صغری ... ۵۷

بخش ۲

در اثبات امامت آن حضرت از روی
معجزات باهرات و خوارق عادات

- معجزه اول..... ۶۰
معجزه دوم..... ۶۴
معجزه سوم..... ۶۷

- ۷۰ معجزه چهارم
- ۷۱ معجزه پنجم
- ۷۳ معجزه ششم
- ۷۴ معجزه هفتم
- ۷۵ معجزه هشتم
- ۷۵ معجزه نهم
- ۷۶ معجزه دهم
- ۷۷ معجزه یازدهم
- ۷۷ معجزه دوازدهم
- ۷۸ معجزه سیزدهم
- ۷۸ معجزه چهاردهم
- ۷۹ معجزه پانزدهم
- ۷۹ معجزه شانزدهم
- ۸۰ معجزه هفدهم
- ۸۳ معجزه هجدهم
- ۸۷ معجزه نوزدهم
- ۸۸ معجزه بیستم
- ۸۸ معجزه بیست و یکم
- ۸۹ معجزه بیست و دوم
- ۹۰ معجزه بیست و سوم

۹۱ معجزه بیست و چهارم
۹۲ معجزه بیست و پنجم
۹۴ معجزه بیست و ششم
۹۵ معجزه بیست و هفتم
۹۸ معجزه بیست و هشتم
۱۰۳ معجزه بیست و نهم
۱۰۳ معجزه سی‌ام
۱۰۴ معجزه سی و یکم
۱۰۴ معجزه سی و دوم
۱۰۶ معجزه سی و سوم
۱۰۷ معجزه سی و چهارم
۱۰۷ معجزه سی و پنجم
۱۰۸ معجزه سی و ششم
۱۰۸ معجزه سی و هفتم
۱۰۹ معجزه سی و هشتم
۱۰۹ معجزه سی و نهم
۱۰۹ معجزه چهلم
۱۱۰ فهرست

معرفی تعدادی از کتابهای

مرکز فرهنگی گل نرگس

چگونگی ملاقات با امام زمان (عج) در بیداری و خواب

بعضی از موضوعات این کتاب عبارتند از:

اعمال و آدابی که به برکت آنها می‌توان خدمت امام زمان (عج) رسید - دعایی که با آن می‌شود امام زمان (عج) را در خواب یا بیداری مشاهده نمود - دعای شیخ مفید جهت دیدن ائمه معصومین علیهم‌السلام - روایت سید بن طاووس برای دیدن حضرت علی علیه‌السلام در خواب - اعمالی برای مشاهده پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در خواب - دعاهایی در مورد توسل و تضرع به امام زمان (عج) - فرمایشات امام صادق علیه‌السلام در توسل به امام زمان (عج) - شمه‌ای از تکالیف مسلمانان نسبت به امام عصر علیه‌السلام - اوقات مخصوص امام عصر علیه‌السلام - اشعاری در تولد و استغاثه به امام عصر علیه‌السلام.

(۶۵۰ تومان)

بهشت دنیایی و جامعه مدنی در بعد از ظهور

بعضی از موضوعات این کتاب عبارتند از:

رفتن دشمنی و وحشت از میان حیوانات وحشی و اهلی -
پدیدار شدن گنجها و ذخایر زمین - زیاد شدن نعمتهای الهی -

تکمیل و رشد عقول مردم به برکت امام عصر علیه السلام -
نیروی خارق العاده در دیدگان آن حضرت و اصحابش - طول
عمر اصحاب و انصار آن حضرت - رفتن بلایا از ابدان انصار
آن حضرت علیه السلام - استغنائی خلق به نور آن جناب علیه السلام -
اختصاص ابری از طرف خداوند جهت آن حضرت - برداشته
شدن تقیه و خوف - حاکمیت حضرت علیه السلام بر تمام زمین -
پرشدن تمام روی زمین از عدل و داد - اعلان احکام جدید
توسط امام عصر علیه السلام - باز شدن تمام دربهای علوم - اطاعت
حیوانات از آن حضرت - نزول حضرت عیسی علیه السلام برای یاری
امام عصر علیه السلام - قتل دجال - انقطاع سلطنت جابران و ظالمان
در دنیا - اوصاف شمایل و خصایص حضرت مهدی علیه السلام در
روایات - خبر علی بن ابراهیم بن مهزیار در وصف شمایل
امام عصر علیه السلام - ظهور برخی از علامات آسمانی و زمینی هنگام
ظهور - یاری رساندن ملائکه به حضرت هنگام خروج.

(۶۵۰ تومان)

ما امام زمان (عج) را دیده‌ایم

صد حکایت قطعی و مستند از علماء و بزرگان اسلام که
خدمت حضرت بقیه الله الاعظم (ارواحنا لتراب مقدمه الفداه)

رسیده‌اند و معجزاتی از آن حضرت مشاهده نموده‌اند که موضوعات بعضی از داستانها عبارتند از: جزیره خضراء محلّ اقامت فرزندان امام زمان (عج)، زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام توسط امام عصر علیه السلام، مکتوب ناحیه مقدسه برای شیخ مفید، مرثیه منسوب به حضرت علیه السلام درباره شیخ مفید، حکایاتی از مثله جمکرانی، سید محمد جبل عاملی، سید بن طاووس، علامه حلّی، محیی الدین اربلی، شیعیان بحرین، ابوالقاسم جعفر قولویه، مقدّس اردبیلی، سید بحرالعلوم، ملا زین العابدین سلماسی، سید نعمت الله جزایری، شیخ حسن عراقی و

بحثی در مورد تکذیب مدّعی رؤیت - توقیع حضرت به علی بن محمد سمري - گفتاری از سید بحرالعلوم درباره رؤیت امام زمان علیه السلام - عیلت محجوب بودن حضرت مهدی (عج) از مردم و

(۷۵۰ تومان)

امام زمان (عج)، واقعیتی غیر قابل تردید

کتابی در مورد اثبات عقلی و نقلی وجود مبارک امام زمان (عج)؛ اقوال بعضی از اهل سنت درباره وجود

مهدی موعود علیه السلام؛ اثبات اینکه مهدی موعود همان حجة بن الحسن العسكري علیه السلام است؛ بیان ردّ اقوال بعضی از علمای اهل سنت توسط بعضی دیگر از علمایشان؛ باطل بودن کسانی که قائل به وجود مهدی موعود علیه السلام نیستند؛ نصوص امامیه از رسول خدا و ائمة اطهار علیهم السلام بر امامت مهدی موعود علیه السلام.

(۶۵۰ تومان)

طول عمر امام زمان (عج)

و قواعد نجوم در این مورد

کتابی در مورد رفع توهم و شبهة اهل سنت درباره طول عمر و غیبت امام زمان علیه السلام - افرادی که عمر طولانی داشته‌اند - حکایت دجال و دفع شبهات اهل سنت - تعدادی دیگر از افرادی که عمر طولانی داشته‌اند - قواعد اصحاب نجوم در رابطه با طول عمر - اسامی تعدادی از افرادی که به خدمت حضرت مشرف شده‌اند - استخراج مدت دولت آن حضرت از قول خدای تعالی - اسامی بعضی از اولاد آن حضرت علیه السلام - مسکن آن حضرت علیه السلام.

(۳۵۰ تومان)

زیبا داستانها و عجایبی از حضرت علی علیه السلام

بعضی از موضوعات این کتاب عبارتند از:

گفتگوی علی علیه السلام با اصحاب کهف و دو جمجمه پوسیده،
گفتگوی علی علیه السلام با سام فرزند نوح و سر انوشیروان - زنده
کردن مرده و معرفی قاتل، زنده کردن مرده و رسوا شدن
دشمنان - معجزات علی علیه السلام در شکم مادر - علم علی علیه السلام از
زبان علی علیه السلام - راهنمایی شدن جبرئیل در بدو خلقتش توسط
علی علیه السلام - ملائکه‌ای شبیه به علی علیه السلام در آسمانها - گفتگوی
خداوند با پیامبر علیه السلام با صدای علی علیه السلام - شجاعتها و
دلاوری‌ها شگفت‌انگیز علی علیه السلام - کشف عورت عمرو عاص
و بسر بن ارطاه برای فرار از شمشیر علی علیه السلام - صیحه درختان
به فضیلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام - سلام درختان و
سنگریزه‌ها یمن به علی علیه السلام - وصل کردن دست قطع شده -
بیان دو معجزه از معجزات عجیب علی علیه السلام توسط عمر - ازدها
شدن کمان علی علیه السلام از زبان عمر - تبریک خلافت علی علیه السلام
در آسمانها در شب معراج - برگشتن خورشید بخاطر علی علیه السلام
- مستجاب شدن نفرین دشمن علی علیه السلام در حق خودش -
دادرسی علی علیه السلام درباره دختر زیباروی و مرد مقتول - حل
مشکل زن حامله‌ای که کسی با وی همبستر نشده بود.

عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام حسین علیه السلام

بعضی از موضوعات کتاب عبارتند از:

طی الارض امام حسین علیه السلام از کربلا به هندوستان و نجات پادشاه هندوستان از چنگال شیر وحشی در روز عاشورا - مساجرای عجیب زعفر جَنّی، رئیس شیعیان جنّ، با امام حسین علیه السلام - عزاداری و خودکشی عجیب اسب و شتر امام حسین علیه السلام - زنده کردن انسان مرده - زنده کردن پنج اسب سر بریده - «لعیا» زیباترین حورالعین بهشت، قابله امام حسین علیه السلام بود - نام گذاری امام حسین علیه السلام توسط خداوند متعال - جبرئیل و میکائیل علیه السلام گهواره جنبان و آرام کننده حسین علیه السلام - خمیر کردن ریگها و شکافتن آسمانها در زمان کودکی - آتش گرفتن گوشت شتر و زعفران‌های به غارت رفته - آمادگی افواج زیادی از ملائکه و اجنه برای یاری یاری حسین علیه السلام - ذکر مصائب امام حسین علیه السلام توسط جبرئیل برای آدم علیه السلام - عبور کشتی نوح علیه السلام از کربلا و گریه اهل کشتی بر حسین علیه السلام - خواندن مصیبت حسین علیه السلام توسط خداوند برای موسی علیه السلام - مساجرای شگفت‌انگیز پیامبران الوالعزم با امام حسین علیه السلام.

(۵۰۰ تومان)

عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از اولیاء خدا

بعضی از موضوعات کتاب عبارتند از:

انداختن همیان پول در دریای عمان و پس گرفتن آن از یکی از اولیاء خدا در شهر مقدّس قم - به اژدها تبدیل شدن بیل علامه حلّی - باد و طوفان مطیع امر سید محمد باقر قزوینی - طیّ الارضی بر فراز آسمانها و تمام نمازها را به جماعت با حضرت ولیّ عصر (عج) خواندن - هدیه انگشتری از طرف حضرت زهرا علیها السلام به یک ولیّ خدا - آمدن چهارده معصوم علیهم السلام به عیادت یک ولیّ خدا در عالم بیداری - متوقف کردن آب رودخانه توسط سید موسی زر آبادی بمانند حضرت موسی علیه السلام - قدرت اراده شیخ حسنعلی نخودکی در بردن شخصی با جسم از مشهد به اراک در یک لحظه - نرم شدن سینی مسی بزرگ در دستان یک ولیّ خدا همانند نرم شدن آهن در دستان حضرت داوود علیه السلام - پذیرایی حضرت سلمان از عده‌ای از اولیاء خدا بر روی قبر پاک و مطهرش - مشاهده ارواح مؤمنین روی صحن مدرسه فیضیه - دیدن ملائکه بصورت انواری مانند جرقه‌های سفید رنگ - آمدن ماهی تازه از آسمان - حلّ کردن اعجاز انگیز مشکل سربازی جوانی بوسیله یک ولیّ خدا - نورانی شدن بدن.

(۵۰۰ تومان)

سیاحت غرب

(سرگذشت عجیب انسانها پس از مرگ)

بعضی از موضوعات کتاب عبارتند از:

لحظات پس از مرگ و وضعیت مرده و تشییع کنندگان -
نفرستادن خیرات توسط بازماندگان و ناراحتی آیه الله نجفی -
مصاحبت با حوریه بهشتی بخاطر ازدواج موقت با زنی در دنیا
- عذابهای زناکاران، لواط کنندگان، رشوه‌خواران - عذابهای
تمسخر کنندگان، غیبت کنندگان، حرام خوران - آتش گرفتن
باغها و بوستانهای بهشتی بخاطر دروغ گفتن و تهمت زدن
صاحبان آن باغها در عالم دنیا - قصرها، باغها، چشمه‌ها و
دختران و پسران بهشتی - موسیقی‌ها و صداهای خوش بهشتی
و صوت دل‌انگیز قرآن - آگاه شدن بهشتیان از غربت و
مظلومیت امام زمان (عج) - گفتگو با حبیب بن مظاهر در مورد
ظهور حضرت مهدی (عج) - سخنرانی برای بهشتیان در مورد
ظهور امام زمان (عج) - طلب ظهور امام زمان (عج) از خداوند
متعال توسط عالمیان.

(۲۵۰ تومان)

بهشت و حوریان بهشتی

بعضی از موضوعات کتاب عبارتند از:

چرا حوریان همیشه باکره باقی می‌مانند؟! - حوریان و دختران بهشتی و زنان دنیا در بهشت - ماجرای حوریان بهشتی و آیه الله قوچانی - ماجرای حوریان بهشتی و آیه الله گلپایگانی - حقیقت شیرین مرگ و قبض روح و عالم برزخ - دیدار با دیگر ارواح - سیر معنوی و لذت وصال - داستانی واقعی و جالب از مرگ و عالم برزخ - در بهشت هر چه انسان بخواهد وجود دارد - باغها و درختان و میوه‌ها و غذاهای بهشتی - لباسها و قصرها و ظرفها و شرابه‌های بهشتی - همنشینی نیکان و صالحان - جوان شدن بهشتیان - فرزندان شدن بهشتیان - موسیقی و آهنگهای بهشتی - انواع بهشتهای جهان آخرت - عظمت و وسعت بهشت - مقایسه بهشت با دنیا - همیشگی بودن بهشت - هوای بهشت - شرط ورود به بهشت: ایمان و عمل و تزکیه نفس.

(۳۵۰ تومان)

جهنم و عذابهای جهنمی

بعضی از موضوعات کتاب عبارتند از:

ملاقات آیه الله گلپایگانی با ارواح در وادی السلام -
مشاهده آیه الله گلپایگانی در مقبره تخت فولاد اصفهان - یافتن
خاکستر جسد سوخته یزید بن معاویه (لعنة الله علیهما) - گوشه‌ای از
عذاب قابیل و ابن ملجم (لعنة الله علیهما) در برزخ - فریاد وحشتناک
یک مرده در قبر (مکاشفه محدث قمی) - عذاب یکی از
درباریان قاجار - عذاب قبر وزیر خلیفه عباسی - اثر فریادهای
کافر در قبر بر حیوانات - عذاب قبر یک ظالم - خواب قیامت و
اثر عذاب آن بر شخص بیننده خواب - حضرت عزرائیل و مرد
فراری از مرگ - زنان جهنمی - چهره وحشتناک عزرائیل هنگام
قبض روح شخص فاجر - سرگذشت وحشتناک کافر، از قبض
روح تا ورود به جهنم - مسئله همیشگی بودن عذاب کافران -
گوشه‌ای از عذاب قابیل - مقایسه بهشتیان و جهنمیان - طبقات
و مراتب جهنم - راه هفتاد ساله جهنم - عذابهای جسمی و
روحی جهنمیان.

(۳۵۰ تومان)

خواسته‌ها و ناخواسته‌های الهی

☆ خلاصه کاملی از واجبات و محرماتی که اکثر مردم از احکام آن بی‌اطلاع هستند و بعضاً در رساله‌های عملیه نیز نیامده است.

☆ بررسی برخی از اعمال و عقاید انحرافی و شیطانی؛ که بعضی از آنها عبارتند از: جدا بودن دین از سیاست - اعتقاد به مطالب غیر اسلامی فلسفه و کسب معارف از آن - استنباط از روایات و عمل به آنها توسط اشخاص غیر مجتهد - صوفی و درویش و خانقاهی شدن و تبعیت از اقطاب صوفیه - رهبانیت، انزوا و گوشه‌گیری - اعتقاد به وحدت وجود به این معنا که همه موجودات یا ارواح انسانها (نعوذ بالله) عین ذات خدا هستند - عقیده باطل و مسخره‌تناسخ - اعتقاد به مکتب جبریّه و تفویض بد جلوه دادن سنت الهی و پسندیده ازدواج موقت - بخشش گناهان بدین معنا که خداوند تمام گناهان چه حق الله و چه حق الناس را با چند مرتبه استغفار و یا مقداری گریه کردن می‌بخشد - تقیه به معنای محافظه کاری و ترس و زبونی - تقسیم اسلام به شریعت و طریقت و حقیقت - انتظار فرج به معنای دست روی دست گذاشتن - رواج خرافات مانند نحسی عدد ۱۳ و ۱۳ نوروز - استخاره گرفتن در هر کاری.

کلیدهای ثروتمند شدن

بعضی از موضوعات کتاب عبارتند از:

ختم‌هایی معجزه و معجزه آسا در مورد اداء قروض و ثروتمند شدن و رسیدن به حاجات از حضرت عیسی، سلمان فارسی، شیخ بهائی، علامه مجلسی، سید بن طاووس و سید محمد باقر داماد - این دعا را پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به شخصی تعلیم داد و آن شخص خواند و به ثروت زیادی رسید - دعای قبل از رفتن به دکان که در افزایش سود تجارت مؤثر است - تعجب است از کسی که دنیا و مال و متاع و زینت آن را می‌خواهد و این ذکر را نمی‌گوید - تأثیر خاص خواندن بعضی از آیات قرآن در مورد رسیدن به مال و ثروت و اداء قروض - خداوند می‌فرماید: هر کس بخواند تجارتش پرسود باشد باید هنگام آغاز، این دعا را بخواند - خواندن هفتاد مرتبه از آیه مورد نظر، باعث توانگری و ثروتمند شدن می‌شود - دعایی که باید در وقت خاصی نوشته شود و در کیسه یا کیف قرار داده شود - دعایی که باید نوشته و در خانه یا در محل کسب آویخته شود.

(۲۰۰ تومان)

زیبا داستانهایی از زنان

بعضی از موضوعات کتاب عبارتند از:

چرا زنها نمی‌توانند در یک زمان چند شوهر داشته باشند -
بدترین و زناکارترین زنان عالم (هند و سُمیه و لیلی) - قطع
شدن دست دختر زیباروی بخاطر محبت مولا علی علیه السلام -
نقص چشمان زیبا - عاقبت بخیر شدن زن زنا کار - پاداش لکه
دار نکردن دامن زنی از ذریه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم - مساحقه
زن و کنیز باکره - خیانت دو مرد بر یک زن عقیف - داستانهایی
از پیر زنان - مزایای ازدواج با زن علویه - نتیجه احسان و
کمک به زنان سیده - صبر و تحمل زنان صبور - پاداش صبر بر
زشت بودن شوهر و شکر بر زیبا بودن زن - عاقبت شیرین
یوسف و زلیخا - معشوقه زیرک و عاشق عجول - قضایائی از
عشق به زنان - عشق پیرمرد به دخترک زیباروی - عاقبت
عشق آدهم پینه دوز به دختر قشنگ و زیبای پادشاه - نتیجه
استقامت عقیفه زیباروی در مقابل گناهان و سختی‌ها -
بهره‌برداری از دنیا و نزدیکی با زنان سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

(۶۵۰ تومان)

بهترین راه ارضاء و کنترل نیاز جنسی

برای جوانان و ...؟!!

بعضی از موضوعات کتاب عبارتند از:

لزوم طرح ازدواج موقت توسط بزرگان - وظیفه مسئولین در مورد ازدواج موقت - پیشنهاد زن به مرد برای ازدواج موقت - ازدواج موقت مردان متأهل، درست یا غلط؟ - نظرات دانشمندان غربی در مورد ازدواج موقت - فساد بعضی از مخالفین ازدواج موقت - آیه الله قوچانی و رسیدن به ثواب ازدواج موقت - مباحثه یکی از شیعیان و ابوحنیفه در مورد ازدواج موقت - مقایسه زنا و ازدواج موقت - اهمیت قانون ازدواج موقت - تذکرات لازم و ضروری در مورد ازدواج موقت - ارضاء صحیح شهوت نه سرکوب آن - مضرات آزادی جنسی و بی بند و باری - ازدواج موقت در قرآن - احکام ازدواج موقت - مخالفان ازدواج موقت - ازدواجهای بی فکر - احادیثی در مورد اهمیت ازدواج موقت.

(۲۴۰ تومان)

علاقه‌مندان می‌توانند با مراجعه به کتابفروشی‌های معتبر و یا با ارسال مبلغ هر کتاب از طریق پُست به آدرس: «قم - صندوق پستی ۳۷۱۸۵/۳۸۹۱ - مرکز فرهنگی گل نرگس» کتاب یا کتابهای مورد نظر خود را دریافت نمایند.
(هزینه پُست، بر عهده مرکز فرهنگی است)

تلفن: ۷۴۴۰۸۳